

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَىٰ آلِ مُحَمَّدٍ وَخَلِّصْنَا مِنْ عَذَابِ لَهْوِنَا

فارسی (۳)

دانشگاه وفاق کابل - علوم تجربی - کیمیا و علوم زمین - علوم و معارف اسلامی

پایه دوازدهم

نورانی متوسطه





وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

مبارسی (۲) - نیا، نورمحمدی، نورا، نورمحمدی - ۱۳۹۰
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نظر تألیف کتابخانه ملی و موسسه تخصصی

مجموعه این کتاب حاصل همکاری‌های علمی، جهاد علمی، حسن قصد و طبع است. حسن قصد و طبع است. حسن قصد و طبع است. اگر
گمان کنید که این کتاب ارزشمند است، لطفاً به این شماره‌ها تماس بگیرید و اطلاع دهید تا بتوانیم این کتاب را به شما
بفروشیم. همچنین می‌توانید این کتاب را از طریق وبسایت www.zanabook.ir و www.zanabook.com خریداری کنید.
حسن قصد و طبع است. لطفاً به این شماره‌ها تماس بگیرید و اطلاع دهید تا بتوانیم این کتاب را به شما
بفروشیم. همچنین می‌توانید این کتاب را از طریق وبسایت www.zanabook.ir و www.zanabook.com خریداری کنید.

نور محمدی، نورمحمدی، نورمحمدی و نورمحمدی

مجموعه این کتاب حاصل همکاری‌های علمی، جهاد علمی، حسن قصد و طبع است. حسن قصد و طبع است. حسن قصد و طبع است. اگر
گمان کنید که این کتاب ارزشمند است، لطفاً به این شماره‌ها تماس بگیرید و اطلاع دهید تا بتوانیم این کتاب را به شما
بفروشیم. همچنین می‌توانید این کتاب را از طریق وبسایت www.zanabook.ir و www.zanabook.com خریداری کنید.
حسن قصد و طبع است. لطفاً به این شماره‌ها تماس بگیرید و اطلاع دهید تا بتوانیم این کتاب را به شما
بفروشیم. همچنین می‌توانید این کتاب را از طریق وبسایت www.zanabook.ir و www.zanabook.com خریداری کنید.

شرکت چاپ و نشر کتابخانه ملی ایران، تهران، کیلومتر ۱۱، جاده مخصوص کرج - خیابان
۲۱ (پارویش) تهران، شماره تماس: ۴۴۹۸۵۱۱۱، وبسایت: www.zanabook.com، پست‌کد: ۳۴۹۸۵۱۱۱

شرکت چاپ و نشر کتابخانه ملی ایران، تهران، کیلومتر ۱۱، جاده مخصوص کرج - خیابان
۲۱ (پارویش) تهران، شماره تماس: ۴۴۹۸۵۱۱۱، وبسایت: www.zanabook.com، پست‌کد: ۳۴۹۸۵۱۱۱

نام کتاب:
پیدا، آرزو
معماری، نورمحمدی، نورمحمدی و نورمحمدی
شماره مجله: پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

مدیریت انتشارات آموزشی
شماره مجله: پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نشانی چاپخانه

کتاب

کتاب

سال انتشار و اولت چاپ

شابک: 978-964-06-3103-7
ISBN: 978-964-06-3103-7

A close-up portrait of an elderly man with a full white beard and mustache, wearing a black turban and a light blue garment. He is looking slightly to the left with a thoughtful expression. The background is blurred, suggesting an outdoor setting.

چراغ علم و ادب جو عالم شریف
سائنس و ان رابر علوم و
تعمیر و ترقی کے پیشانی
پروردگار کے احسان و انصاف
انہیں و شائع ہو گیا
مملکت کا دانشور انہیں
میں بہت سے مسائل
کو حل کرنے میں آگے رہے

کتاب «حقیق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های میزبانی، نمایش، اقتباس، تکثیر، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

فہرست



پیش کشاں

سٹاپائرس: ماسٹر ڈاکٹر نو گوپال

فصل پندرہ: اہلیات تعلیمی

درس یکم: شکرِ صحت

کارگاہ مشن پڑوسی

صحیح حکمت: جمال

درس دوم: صحت و طبیب

کارگاہ مشن پڑوسی

شکرِ حیات: نثر مکتبِ حقایق

فصل سولہ: اہلیات پانچواں

درس سولہ: آزاد

کارگاہ مشن پڑوسی

صحیح حکمت: خاکریز

درس چہارم: درس آزاد (تیسرا حصہ) پوسٹ ۱

کارگاہ مشن پڑوسی

درس پانچواں: تعاونیہ

کارگاہ مشن پڑوسی

روان حیات: جامدوس کے افیغ بڑا

فصل سولہ: اہلیات ششام

درس سولہ: بن نامہ

کارگاہ مشن پڑوسی

صحیح حکمت: آفتابِ جمال حق

درس سولہ: در حقیقت عشق

کارگاہ مشن پڑوسی

شکرِ حیات: صبح ستارہ دارن

فصل چہارم: اہلیات سفر و زندگی

درس چہارم: ازباہر تا باہر

کارگاہ مشن پڑوسی

صحیح حکمت: سہ ترکیب زندگی

درس چہارم: گیم

کارگاہ مشن پڑوسی

روان حیات: بوسن جیسی مہلیاں

۱۴۱ فعل پنجواں: آیات الفارب اسما

درس بعد: عشق شکوایی

کارگاہ متن: بزوفی

گنج حکمت: تیرا

درس باربعہ: آن بس عزیز

کارگاہ متن: بزوفی

شعرعربی: شکوہ چشمان تو

۱۴۲ فعل ششواں: آیات جمالی

درس دوازدهم: گنر میاوش از گلش

کارگاہ متن: بزوفی

گنج حکمت: بہ چو لعلش بگوش

درس سیرت: عین عشق

کارگاہ متن: بزوفی

شعرعربی: او سیرت

۱۴۳ فعل ہفتواں: آیات داستانی

درس بیہار: اسرار سے سوچ و سیرت

کارگاہ متن: بزوفی

گنج حکمت: کمال تو باو تو تیرا

درس بارہواں: درس زیادہ آیات ایسی

کارگاہ متن: بزوفی

درس شانزدهم: کتاب کار

کارگاہ متن: بزوفی

روان حقانی: ارمیا

۱۴۴ فعل ہشتواں: آیات جہالی

درس عقیدت: خدا تو

کارگاہ متن: بزوفی

گنج حکمت: مسالو

درس جنتیہ: عشق جاہلی

کارگاہ متن: بزوفی

روان بختی: آخرین درس

یادداشت: اصف کو

واژه نامه

کتابخانه



پیشگفتار

این نام توبه‌ترین سرآفتاب

آفتاب این ایران: ایمة اللدینه‌ها، باور هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی‌اش است که از جنبه‌های ناگسین، بالنده و شکوفا از گذرگه‌های خسته‌ها و خطرگانه‌ها گذشته و به انبساط رسیده است. بزرگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار عظیم و شعور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصرخسرو، عزالی، بیهقی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، بیدل، دهخدا و... است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اساطیری و ایرانی، تئوری ملت‌نگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جان را لطافت می‌بخشد. روح را به لقی‌های شفاف و روشن پیروز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و باور می‌سازد.

برنامه‌های درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اساطیری، جایگاهی ارزشمند دارند. چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف و ارزش‌های اعتقادی-فرهنگی و معنوی است.

کتاب فارسی پایه دوازدهم، بر سبک رویکرد عجم هرنامه‌های درسی ملی جمهوری اسلامی ایران* یعنی شکوفایی فطرت الهی استوار است و با توجه به عناصر پنجگانه (عقل، تفکر، ایمان، اخلاق و عمل) و جلوه‌هایی آن در چهار بنده «توح خلیف، خلقت و خالق»، بر پایه اهداف هرنامه درسی فارسی، سازماندهی و تألیف شده است. بر این اساس کتاب در هشت فصل با عنوان‌های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات پنداری، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان سازمان یافته است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فراواند آموزش، توجه همکاران ارجمند را به نکات زیر، جلب می‌کنیم:

• رویکرد حاشی برنامه فارسی تئوری، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تعقیب مهارت‌های زبانی و فن‌زبانایی و ادبی تأکید دارد و ادامه منطقی کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی و دوره اول متوسطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

• رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت‌مندی و مشارکتی است؛ بنابراین طراحی و نه کار مجزایی

شیوه‌های آموزشی متنوع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فکلی دانش‌آموزان در فرایند یادگیری - یادگیری، کلاس یا سرزده، باشاقت و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، ارضای بیشتری می‌بخشد.

- در بخش مهارت‌های خواندن، بایسته است ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی، همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خُرد مهارتها به طور مناسب مورد توجه قرار گیرد.
- با توجه به رونکرد مهارتی، آنچه در بخش بررسی متن اهمیت دارد، کالبد شکافی عقلی ذهن است؛ یعنی فرضی خوانیم داشت تا متن‌ها را پس از خوانش، در سه قلمرو بررسی کنیم. این کار، سطح ترک و فهم ما را است به محتوای اثر، فراتر خواهند برد. یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی، کالبد شکافی و تحلیل هراتر، این است که متن در سه قلمرو بررسی شود.

زبانی، ادبی و فکری

۱. قلمرو زبانی

- این قلمرو دایره گسترده‌ای دارد از این رو، آن را به سطوح کوچکتر تقسیم می‌کنیم:
- سطح واژه‌نگاری: در این سطح، افعال از نظر فارسی با غیرفارسی بودن، روابط معنایی کلمات از قبیل توافقی، تضاد، تضاد، تضاد، تشبیه، نوع گفتار و همچنین درست نویسی و آهنگ بررسی می‌شوند.
- سطح دستوری و نحوی: در این سطح، متن از دید ترکیبات و قواعد دستوری، کاربردهای دستور تاریخی، گوناگونی و بلندی جمله‌ها بررسی می‌شود.

۲. قلمرو ادبی

- در این قلمرو، شیوه نویسنده در به کارگیری عناصر زیبایی آفرین در سطح‌های زبر، بررسی می‌شود.
- سطح آوایی یا موسیقایی: در این مرحله متن از دید بدیع لفظی (وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تشبیه‌های آوایی، مانند واج‌آرایی، تکرار، سجع، جاسی و...) بررسی می‌شود.
- سطح بیانی: متن از دید مسائل علم بیان، نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه بررسی می‌شود.
- سطح بدیع معنوی: متن از دید تشبیه‌های معنایی همچون تضاد، ایهام، مراعات نظیر و... بازخوانی می‌شود.

۳. قلمرو فکری

- در این مرحله، متن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقادات، گرایش‌ها، نوع نگرش به جهان و دیگر جنبه‌های فکری، مانند موضوع‌های زبر بررسی می‌شود.
- عیبی نهی: شادی مگر الهام مگر خورد مگر / عشق مگر عرفانی / طبیعت مگر خویش بینی / شبی، محلی - یعنی جهانی و...

♦ در آموزش به ویژه در قلمرو زبانی و ادبی، از بیان مطالب اضافی که به اثبات دانش و فرسایش ذهنی دانش آموزان منجر می‌شود، پرهیز گردد.

♦ مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و بی‌نیستی زبانی یا محتوایی درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن کمک می‌کند. بنابراین «متن مجبوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

♦ زبانی‌خوانی‌ها، شعرخوانی‌ها و گنج حکمت‌ها با هدف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و همچنین آرا همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند. در پایان همه «زبانی‌خوانی‌ها» و «شعرخوانی‌ها» بخش «درک و دریافت» یا دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم پرورش، روحیه نقد و تحلیل متون، تعلیم گردینده است.

♦ از متون «شعرخوانی» با هدف تقویت حفظه ادبی دانش آموزان، برای طرح پرسش‌های «حفظ شعر» می‌توان بهره گرفت.

♦ تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته‌ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمل در لایه‌های محتوا و همه‌فکری گزیده‌های دانش آموزی، به پرورش قدرت تفکراتی ذهنی زبان آموزان کمک می‌کند.

♦ درس‌های آزاد فرصت بسیار مناسب برای تنجحه به افق پانزدهم قانون اساسی و تحقق آن است. تا با مشارکت دانش آموزان عزیز و ارائه این تیران گرامی از گنجینه‌های فرهنگ سرزمینی و ملیت بومی در خن‌سازی کتاب درسی، بهره‌برداری شود. برای تولید محتوای این درس‌ها پیشنهاد می‌شود به موضوع‌های متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ، ادبیات بومی، آداب و سنن محلی، نیازهای ویژه نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب، پرداخته شود.

امیدواریم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادب فارسی و پرورش تشنگی‌ها در سلی جوان، باری رسد و به گشتش گزافه‌های امید و پیشانی، فرآوری آینده سازان ایران عزیز بی‌خفتد.

گروه زبان و ادب فارسی

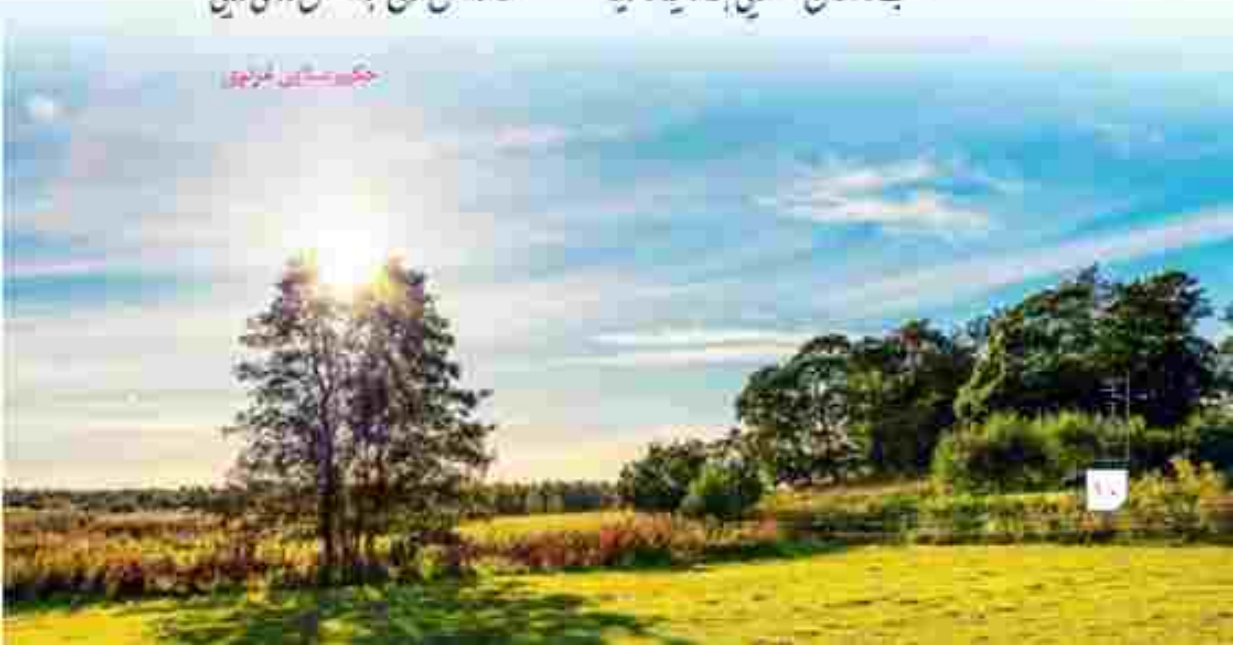
دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

literature-dept.talif.sch.ir



ملکا، ذکر تو گویم کہ تو پائی و خدائی
 ہمہ درگاہ تو جویم حمد از فضل تو یوم
 تو عیسیٰ و عیسیٰ تو کری تو جبری
 نتوان وصف تو گفتن کہ تو در فہم کلمجی
 ہمہ عرضی و جمالی حمد علمی و تقضی
 ہمہ نصیبی تو بدانی، حمد صیبی تو پویشی
 نروم جسز بہ چنان رد کہ تو ام راہ نیایی
 ہمہ تو مید تو گویم کہ بہ تو حید سزایی
 تو نماندہ فضلی تو سزاوار شہیایی
 نتوان شبہ تو گفتن کہ تو در و ہم نیایی
 ہمہ نورسی و سرورسی، ہمہ جودسی و جبرائی
 ہمہ ریشی تو بکلی، حمد کنی تو قرآنی
 بگر از آتش دوزخ پوشش روی ربائی

حکیم ستایش کردی





تعلیمی ادبیات

درس یکم: شکر نعمت
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: گمان
درس دوم: دست و همتیار
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: در مکتب حقایق



عنت خدائی را، عَزَّ وَجَلَّ، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو می رود مُعَدَّ حیات است و چون برمی آید مُفْرِحِ نالت. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و در هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید کز عمده شکرش به آید؛

«إِغْنُوا لِي دَاوَةَ شُكْرًا وَغَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِي الشُّكْرُ»

بنده بمان به که ز تقصیر خویش غم به درگاه خدای آور.

وزنه، سزاوار خدایم اش کس نتواند که به جامی آور.

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خواب نعمت بی دریغش همه جا کشیده، پرده ناموس بندگان به گناه فاحش تدرود و وظیفه روزی به خطایی شکر تدرود، قوتش باد صبا را گفته تا فرش زمزمین بگسترده و دایلهای بهاری را غیرموده تا بنات نبات در مهد زمین بیرون درختان را به جلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده عصاره تناسلی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تریش نخل باسق گشته.

ابرو پاو منه و خورشید و کلم در کانه آوانلی به کف آری و به غفلت شموی

هم از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبوی

در خبر است از شریک کائنات و مقدر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت اعیان و شرف دوز
 زمان، محمد مصطفی، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ،

شَفِيعُ مَطْلَعِ نَبِيِّ كَرِيمٍ قَسِيمٌ جَمِيمٌ نَسِيمٌ وَهِيمٌ
 مَبْعُ الْعَلِيِّ بِكَمَالِهِ كَشْفُ الذَّجْبِيِّ بِجَمَالِهِ
 چه غم دیوار است را که دارد چون تو پستیان؟ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

هر گنج که یکی از زندگان گنجهکار پریشان روزگار، دست ائمه به امیر اجابت به درگاه حق
 خلی و غلام بر دارد، ایزد تعالی در او نظر نکند بازش بخوشد؛ باز اعراض فرماید بار دیگرش به تضرع و
 زاری بخواند. خلی، شَیْخَانَهُ وَتَعَالَى فرماید یا ذَلَالِیْکُنِیْ فَدَسْتِیْنِیْتُ مِنْ عَبْدِیْ وَلَیْسَ لَیَّ غَیْرِیْ فَقَدْ
 غَفَرْتُ لَیَّ دَعْوَتِشِ اجابت کردم و امیدش بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

گرم زمین و لطف خداوندگار، گنه بنده گروه است او، شرمسار

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که ما عین ذناب حقی عبادتیک، و باصغاف جلیله
 جمالش به تحیر منسوب که ما عین ذناب حقی تعریفیک.

گر کسی وصف او از من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟
 عاشقان کشتنجان مشوق آمد بر نیاید ز کشتنجان آواز

یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده! آن گه که از این معالمت باز آمد یکی از یاران به طریق طباط گفت: «از این بوستان که بویی، ما را چه بطفه گرفت کردی؟»

گفت: «هم خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم، دلمی بُز کنیم هدیه اصحاب را، چون برسیدم، بوی گلیم چنان مست کرد که دلمم از دست بر رفت!»

ای مرغ محسب! عشق ز پروانه نیاموز
کلان سوته را جان شده و آواز نیامد
این به عیان در طلبش بی خبران آمد
کلان را که خبر شد، خبری باز نیامد

محبوبان، بهشتی!



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ جدول زیر را به کمک متن درس کامل کنید.

معنا	واژه معادل
فدای نسل پیامبری	_____
شادانی بخشش	_____
به خدای تعالی بازگشتن	_____
قطع کردن مقرری	_____

۲ سه واژه در متن درس بیابید که هم آوای آنها در زبان فارسی وجود دارد.

۳ از متن درس برای کاربرد هر یک از جملات زیر، سه واژه مهم انتخابی بیابید و بنویسید.

ح) _____

ق) _____

ع) _____

۴ در عبارت زیر نقش دستوری ضمائر متصل را مشخص کنید.

بوی گلم چنان مست گرد که دلجم از دست برفته.

۵ در متن درس، نمونه‌هایی برای کاربرد هر یک از انواع حذف (لفظی و معنایی) بیابید.

قلمرو ادبی

۱) واژه‌های مشخص شده، نماد چه مفاهیمی هستند؟

ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز. گان سوخته را جان شد و آواز تپامد

۲) با توجه به عبارتهای زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید.

- باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا گشیدم
- غزلش یاد صبا را گفته تا قریش زمین بدین بگشرد و دلیله ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مه‌د زمین بیروفت

الف) آرایه‌های مشترک دو عبارت را بنویسید.

ب) قسمت مشخص شده بیشتر کدام آرایه ادبی است؟

قلمرو فکری

۱) معنی و مفهوم عبارتهای زیر را به نثر روان بنویسید.

- خاکفان کعبه جالالتش به تقصیر عبادت معترف که: ما عَرَفْنَاكَ حَقِّ عِبَادَتِكَ
- یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت لغزو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.

۲) مفهوم کلی مصراع‌های مشخص شده را بنویسید.

- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نشی به کف آری و به غلظت نخوری
- چه غم دیوار لغت را که دارد چون تو پشیمان چه باک از موج بحر آن را که باشد توح کشتیمان؟
- گر کسی وصف او ز سخن برسد بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز؟

۳. از کدام سطر درس، مفهوم بیت زیر قابل استنباط است؟

هیچ نقاشی نمی‌بیند که نقشی بر کشد
و آن که دید، از حیرتش کلنگ از تنان افکنده‌ای
بعثی

۴



گنج حکمت گمان



گفید که بظنی در آب روشنایی ستاره می‌دید، پنداشت که ماهی است؛ قصدی می‌کرد تا بگیرد و هیچ نمی‌یافت. چون بارها بیازمود و ماضی ندید، فرو گذاشت. دیگر روز هرگاه که ماهی ندیدی، گمان بردی که همان روشنایی است؛ قصدی نیدستی و شمرت این تجریت آن بود که همه روز گریسته بماند.

کلیه و همه از رویه تصویر است



۱. مست گفت: ای دوست! این پیراهن است آفتاب.
۲. گفت: بخرم را در قفس نیست، رو بجا نیست.
۳. گفت: در صبح آبی، قاشقی نیشب میدار نیست.
۴. گفت: والی از کجا؟ خانہ قفس نیست؟
۵. گفت: مسجد خوابگاه مردم بکار نیست.
۶. گفت: کار شرع، کار جسم و دینار نیست.
۷. گفت: پوسیده است، جز نشتی ز پاره و تار نیست.
۸. گفت: در سر حسل باید، بی کلابی عار نیست.
۹. گفت: ای بیوه و کوه، حرف کم و بسیار نیست.
۱۰. گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست.
۱۱. مستی به رو دید و کریانش گرفت
۱۲. گفت: مستی زان سبب افتان و خیزان می روی
۱۳. گفت: می باید تو را تا سخا، قاشقی بزم
۱۴. گفت: نزدیک است والی را سراسی، آن جا شویم
۱۵. گفت: دارما دارنده را گویم، در مسجد بخواب
۱۶. گفت: دیناری به پنهان و خود را واربان
۱۷. گفت: از بهر غرامت، جامه ات بیرون کنم
۱۸. گفت: اگر نیستی کز سر و واقعات کلاه
۱۹. گفت: می باید خوردی ز نان و خمینی بی خود شدی
۲۰. گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

«گر بدین حال تو را مجنسب اندر بازار بیند، بگیرد و حد زند» *خواجeh نظام الملک نویسی*

«از بهرت و صاحبدار ملامت بگشیم گر بشکتم این عهد، غرامت بگشیم مولوی»

۲ فعل‌های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

«گفت: «نزديک است والی راستی، آن جا شویم» گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

«زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست» *حافظ*

«ریشه‌های ما به آب / شاخه‌های ما به آفتاب می زند / ما دو باره سبز می شویم» *قیصر امین پور*

قلمرو ادبی

۳ سروده زیر را از نظر شیوه گفت و گو، با متن درس مقایسه کنید؛ سپس بنویسید این نوع گفت و گو

در اصطلاح ادبی چه نام دارد؟

تختین بار گفتش که کجایی؟

بگفت آن جا به صنعت در چه کویت؟

بگفتا جان فروشی در ادب نیست

بگفت از دل شدی عاشق بدین جان؟

بگفتا دل ز مهرش کسی کی پاک؟

بگفت او آن من شد زو ممکن بیاد

بگفت از دار ملک آشنایی

بگفت تنده خرتند و جان فروشند

بگفت از عشق بازار این عجب نیست

بگفت از دل تومی گویی، من از جان

بگفت آن که که بانم خفته در خاک

بگفت این، کسی کند بیچاره فرهاد؟

چون عاجز گشت خسرو در جوابش نیامد پیش پرسیش هنوابش
 به یاران گفت: گز خاکس و نیی تشبیه کس بدین خاطر جوابی
 نظامی

۳. متن درس از نظر شیوه بیان (جد-طنز) یا این سروده حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟
 با محاسبم محبت مگویند که آوتیز بیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

قلمرو فکری

۱. هر یک از مصراع‌های زیر، به کدام بدیعه اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

«گفت: «دیناری بنده پنهان و خود را وارهان» (.....)

«گفت: «حرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست.» (.....)

۲. در هر یک از بیت‌های زیر، بر چه موضوعی تأکید شده است؟

بیت هشتم	
بیت نهم	

۳. درباره ارتباط موضوعی متن درس با هر یک از بیت‌های زیر توضیح دهید.

«دور شو از بیم ای واعظ و بیهوده مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم حافظه

«گفت مست: «ای محاسب، بگذار و رو از برهنگه کی توان برتن مگرو؟» مولوی

۴.



شعرخوانی در مکتب حقایق

۱ ای بی خبر، بگویش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی، کی را حجب شوی؟
در مکتب حقایق پیش ازین عشق
بن ای پسر، بگویش که روزی پدر شوی
است از مس وجود چه مردان ره بشوی
تا کیسای عشق بیانی و زر شوی
خواب و غارت ز مرتبه خویش دور کرد
آن که روی به خویش که بی خواب خود شوی
ه اگر نور عشق حق به دل و جانست اوقده
باید که آفتاب فلک خنجر شوی



یک دم غریق بحر شد اشوکلان مبر	کز آب بهفت بحر یک هوئی تر شوی
از پای آسرت چه نور خدا شود	در او ذوالجلال چه بی پا و سر شوی
و چه خدا اگر شادست منظر نظر	زین پس سستی نماند که صاحب نظر شوی
نیاید هستی تو چه زیر و زیر شود	در دل مار مسجج که زیر و زیر شوی
اگر در سرست هوایی وصال است، حاقلا	باید که خاک در که اهل حسرت شوی

حج

درک و دریافت

- برای خویش این شعر، چه نوع آهنگ و لحنی را برمی‌گزینید؟ دلیل خود را بنویسید.
- مفهوم مشترک هر یک از گروه‌بیت‌های زیر را بیان کنید.

الف) بیت‌های سوم و پنجم (.....)

ب) بیت‌های ششم و نهم (.....)



٢

ادبیات پایدار

درس سوم: آزادی

کارگاہ متن پژوهی

گنج حکمت: خاکدیز

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات پویا ۱)

کارگاہ متن پژوهی

درس پنجم: دعاوندی

کارگاہ متن پژوهی

روان‌خوانی: جاسوسی که الایع بود



آزادی

درس سوم

مسک مرغ گرفتار تهنس، هم چون است
خبر از من به رفتی که به طرف من است
بنااید که بر کس کند، مثل من است
ز انگ ویران کنش آن غنچه که میتاخرن است
پدر آن جانم که ننگ تن و کم از کفن است
نعت امروزه یقین کرده که او ابر من است

نار مرغ اسیر این همه بهر وطن است
جست از یاد همه می طلبم که بیرون
کفاری ای حم و طنان، در ره آزادی خویش
خدا می کاه شود از دست اجانب آبه
بنامد ای کاه نشو غم بر تو به خون بهر وطن
آن کسی را که در این ملک، سلیان کردیم

دیوان اشعار ابوالقاسم عارف لاریزی



دفتر زمانه

برگز و لم برای کم و بیش غم نداشت
در دفتر زنده فتد نامش از قلم
در پیشگاه اهل خرد نیست محترم
با کنگد حیب و جام من از مال و می تمی است
آرامی نداشت غم که غم پیش و کم نداشت
بر مرقی که مردم صاحب قلم نداشت
بر کس که فکر جامع را محترم نداشت
ما را فراموشی است که جمید جسم نداشت
چون قرنی، موافق ثابت قدم نداشت
چون موافق بسی ولی

دیوان اشعار، لعلی بزدی



قلمرو زبانی

۱. معنای واژه «هفت» را در بیت‌های زیر بررسی کنید.

الف) هفت اگر سلسله چندان شود / صور توئند که سلیمان شود زحش بافتی

ب) هفتید و قناره کن ای طایر قدس / که دراز است ره مقصد و من تو سفرم

۲. در کدام بیت‌ها، یکی از اجزای جمله حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱. کدام یک از ترکیب‌ها و واژه‌های مشخص شده، مفهوم مجازی دارند؟ دلایل خود را بنویسید.

الف) ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است / مسلک مرغ گرفتار قفس هم چو من است

ب) تشاطع نماز دل کی ز تحب وطن برون / به تخت مصرم اما جای در بیت الحزن دارم

صاحب تبریزی

پ) در بیت الاحزان در آمد و نالید چنانچه هر برنده بر بالای سر یعقوب بود / بنالید

قصص الانبیا

۲. یا توجه به بیت‌های زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید.

■ یا تکه چوب و جام من از مال و می تپی است / مدارا قرآنی است که جمشید چیم ندانست

■ در دفتر زمانه فتد نامش از قلم / هر عاقلی که مردم صاحب قلم ندانست

الف) درباره تلمیح به کار رفته در بیت اول توضیح دهید.

ب) مصراع‌های مشخص شده را با توجه به آرایه «کنایه» بررسی کنید.

قلمرو فکری

۱. شعر «آزادی» نمونه‌ای از اشعار وطنی عارف قزوینی است که به سلطه بیگانگان و بیادگری

محمدعلی شاه اشاره دارد؛ آیا توجه به این نکته معنی و مفهوم بیت‌های زیر را بنویسید.

- آن کسی را که در این ملک سلیطان کردیم
- طنت استروزی بقیون کرد که نه او اهرمن است
- خائنه‌های کاوشنود از دست اجالب نیاد
- زاشک ویران کنش آن خاله که بیست‌الجزین است

۲ در متن درس، مقصود از موارد زیر چیست؟

الف) رفیقی که به طرّف چمن است

ب) مردم صاحب‌قلم

۳ به غزل‌هایی که محتوای آنها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است، **غزل اجتماعی** می‌گویند. در عصر مشروطه با توجه به دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی، این نوع غزل رواج یافت؛ در سروده‌های شاعرانی چون محمدتقی بهار، عارف قزوینی و فرخی یزدی، می‌توان نمونه‌های آن را یافت.

■ از این دیدگاه، متن درس را تحلیل و بررسی کنید.

۴ فرخی یزدی، در بیت آخر، خود را با کدام ویژگی معرفی می‌کند؟

۵ با توجه به ادبیات پایداری، مضمون مشترک ابیات زیر را بنویسید.

■ جامه‌ای کاوشنود غرق به خمن بهر وطن

بدر آن جا به که لنگ تن و کم از کفن است

عارف قزوینی

■ فرخسی زجان و دل می‌کند در این محفل

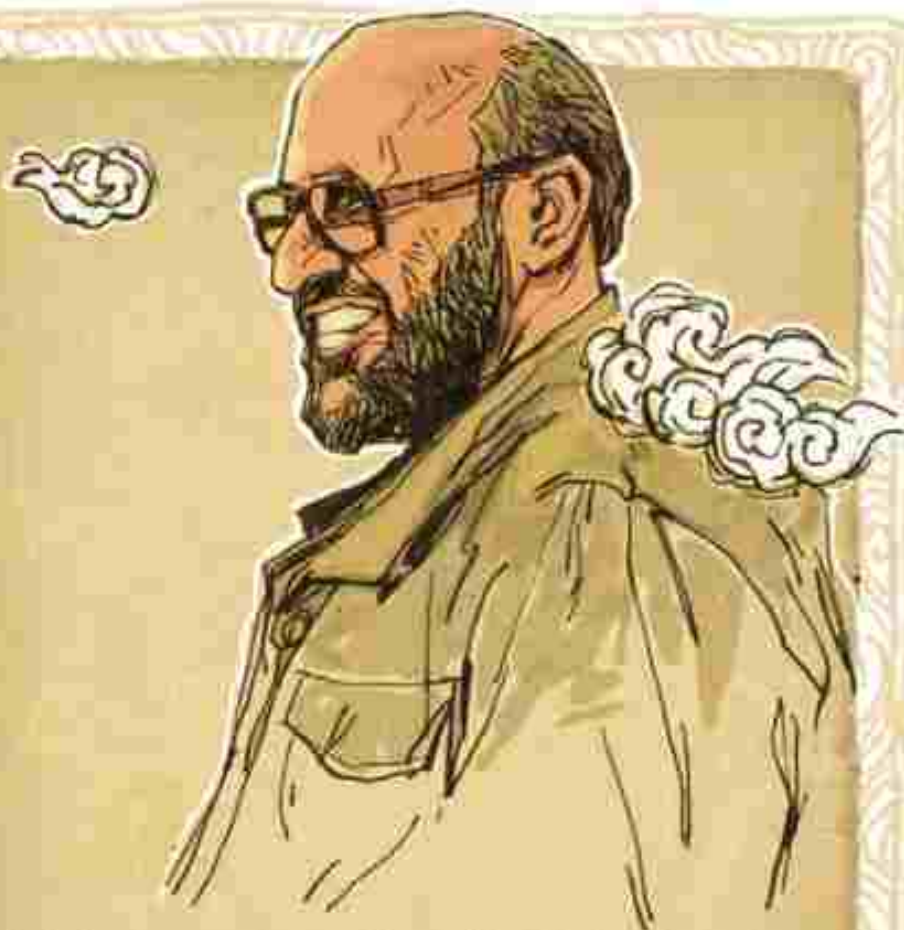
دل تشار استقلال، جان فدای آزادی

فرخی یزدی

۶



کنج حکمت خاکریز



در لحظات اقل عملیات که خطوط دشمن شکسته شد، پشت سر نیروهای ما ارتفاعات
عظیمی به «کلبه قندی» بود که دشمن با استقرار سلاح‌های زیادی قله را در دست داشت.
شهید ساجدی با نتیجه به اینکه نسبت به همه مسائل آگاهی داشت، روحیه خود را نیاخته،

احداث یک خاکریز دوخطاره رانها راه من می دسته با توجه به امکانات محدود مهندسی
و دید و تسلط دشمن، غیول و اجرای این طرح خیلی سخت بود به ویژه که لازم بود در
فاصله زمانی سه تا سیصددم اجرا و احداث می شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان
داشت و با قطعیت می گفت: «خاکریز را صبح تحویل می دهیم.»

عملیات احداث خاکریز شروع شد آن شب برادران جهاد و برادران شهید ساجدی
آرام و قنار ندانستند در اولین دهایی صبح، احداث این خاکریز هشت نه کیلومتری به پایان
رسید و خاکریزی که به کمک دو تیروی مهندسی شروع شده بود، تقریباً در وسط به هم
رسیدند و تمام خاکریز روخته عجیبی در بین برادران جهادگر و رزمنده ایجاد کرد اما این
کار شهید ساجدی را راضی نمی کرد، او پیش بینی می کرد که با توجه به تسلط دشمن بر
ارتفاعات، رویه رو و ارتفاعات پشت امکان زود نقش گرفتن بجه ها وجود دارد؛ به همین دلیل،
مرحله دوم کار را شروع کرد. خاکریزی به طویل چند کیلومتر در پشت خاکریز اولی که از آن
به عنوان خاکریز دو خطاره یاد می شود احداث نمود.

آن روز با تغییر حساب شده شهید ساجدی، رزمندگان توانستند در برابر تیروهای دشمن
مقاومت کنند و به بیروزی رسید.

روایت سگوماران ۲، عین سندی نقلی از این



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زیباتی

قلمرو ادبی

قلمرو فکری



ای کبک کیتی ای دماوند
 ز آهین پمیان کی گمربند
 بنقته به ابره، چسب اول بند
 وین مردم نحس دیوانه
 با اخته سعد کرده پیوند
 سرد و سیه و نموش و آوند
 آن مشت تویی تو ای دماوند
 از گردش قرن تا پس افکند
 بر وی بنواز ضربتی چند
 ای کوه فی ام ز کتله خرسند
 از دماوند مردم نمود یک چند

۱. ای دیو سپید پای د بند
 از سیم پسه کی کله نوا
 تا چشم بشر نیندست روی
 تا و ابری از دم ستوان
 ۵. با شیر سپهر بسته پیمان
 چون گشت زمین ز جو کرده ان
 بنواخت ز چشم بر کلهک مشت
 تو مشت دشت روزگاری
 ای مشت زمین به آسمان شو
 ۶. فی فی تو ز مشت روزگاری
 تو قلب فسرطه زبیه سنی

تا در و درم فرو نشینند
 شامی منظر اسے دل زند
 خاموش نشین، سخن بھی کوئی
 ۱۵ پنهان کن آتش دہان را
 گھر آتش دل نہفتہ وار ہی
 اسی مادر سر سپید، بٹم
 برکش ز سر این سپید سحر
 بگرای چو اڑھمائی گرزہ
 ۲۰ بھلکن تری این اساس توری
 برکن ز بن این بنا کہ بید
 زین بی خردان نغدہ بستان

کافور بر آن نہماہ کردند
 وان آتش خود نہفتہ چند
 افسردہ مباش، خوش بھی نہ
 زین موٹہ جان بستم کی چند
 سوزہ بانٹ، بہ بانٹ موگند
 این پند سیاہ بخت فرزند
 بٹمین، کیے کہو اوزند
 بخروش چو شرزہ مشیر ارغند
 یکسل ز ہم این تڑا و بیوند
 آرزو، بنای نظم بر کند
 ادا دل مہر فرزند

دیوان الشعراء، حسن علی ہزار

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.
 - **سیر** مَلک: عطشان ناد کردگار تو را به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد
 - در دناگ است که در دام **شغال** افتد شیر یا که **محتاج** قروم **باید** شود مردِ کریم
۲. از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت ادلایی داشته باشند، بیابید و بنویسید.
۳. در بیت‌های زیر، ترکیب‌های اضافی را مشخص کنید.
 - الف)** تو مشیتِ درشتیِ روزگاری از گردشِ قرن‌ها پس افتند
 - ب)** زمین بی‌خردان سقاهِ پستان نادِ دلیِ عزمِ خردمند

قلمرو ادبی

۱. در کدام بیت‌ها آرایه «حسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.
۲. در بیت‌های زیر، استعاره‌ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.
 - از سیم به سر یکی گفتم خود ز آهن به میان یکی گم‌زده
 - پنهان مکن آتشِ درون را زمین سوخته‌جان، شنو یکی بند
۳. شعرهای «دماوندیه» و «صنعت و هنر» را از نظر قالب مقایسه کنید.

قلمرو فکری

۱. محمّد تقی بهار شعر نماونديه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاک‌های مآدر نظیویات و آزار و اذیت خواهان و بسی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیر پذیری از این معانی گفته است؛ با توجه به این نکته به پرسش‌های زیر پاسخ دهید.

الف) مقصود شاعر از «نماوند» و «سوخته جان» چیست؟

ب) چرا شاعر خطاب به «نماوند» چنین می‌گوید؟

«تو قلب فسرده زمینی از درد و درم تموده یگانه»

۲. معنی و مفهوم بیت زیر را به شعر روان بنویسید.

بفکن ز بی این اساس تزویر یگسل ز هم این تژاد و بیوتد

۳. مفهوم مشترک سروده‌های زیر را بنویسید.

■ شو متفجر ای دل زمانه وان قش خود تهفته مپند بهار

■ دلا خموشی چرا؟ جوخه نجوشی چرا؟ بیرون شد از برده راز، تو برده پوشی چرا؟ غزل غزل غزل





روان خوانی جاسوسی که الاغ بود!

می‌گوید: «حاجی! شما هر چه دستور بدهید به دهنده منت است الآن بگو جابه بکنم! بگو از دیوار راست بالا بروم: بگو با دست‌هایم برایت خاکریز بزنم! اصلاً بگو تا یک ماه به ملرزتم زنگ نزنم! تمام این کارها شدنی است لافا به من بگو که بالین پانزده تا مینی که برایمان مانده دشت به این بزرگی را مین گذاری کن! هیچی نباشه واسه مین گذاری این منطقه دو هزار تا مین لازم داریم. دشت است. زمین قوتبال دستی نیست که تو کرتیم!»

حاجی از حرف‌هایم خنده‌اش می‌گیرد لافا به زور سعی می‌کند جلوی خنده‌اش را بگیرد. می‌گوید:

« حاج احمد لقا! پسر گل گلاب! دشمن عن‌قرب است که توی این دشت وسیع عملیات کند تو کنت به خدا باش. چه بسا همین پانزده تا مین هم برایمان کاری افتاد. خدا را چه میدی، برابر من؟ از قدیم گفته‌اند کاجی به از هیچی! شما همین پانزده تا مین را مقابل دشمن کار بگذارید، خداوند کریم است.»

تعی دشم چه بگویم. روی حرف حاجی که خودش از عاملان بزرگ و قدیمی تخریب است، حرفی نمی‌توانم بزنم لافا این کاری که از ما می‌خواهد درست مثل این است که بخواهیم با یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه، دوغ درست کنیم.

حاجی آن قدر مهربان و دوست داشتی است که جرئت کنم برای آخرین بار با تسوخی از این کارش انتقاد کنم. می‌گویم:

« هر چه شما بفرمایید حاجی، لافا خدا و کیلی ما را که سر کار تگلاشتان؟ بالا غیرتاً اگر می‌خواهی ما را به دنبال نخود سیاه و این جور چیزها بفرستی، بگو من به جان مادرم از صبح تا شب توی این دشته، پاره آجر و سنگ و کلوخ به جای مین کاری بگذارم!»

حاجی جلو می‌آید، پیشانی‌ام را می‌بوسد. دست‌هایم را توی دستش می‌گیرد و

می‌گوید: «بؤمن خدا! ما که بائیم که شما را سرکار بگذاریم، ما پانزده تامین داریم و غیر از این هم نداریم و راه چاره‌ای هم فعلاً نداریم، باید به تکلیف‌ان عمل کنیم، بروید و به هر وسیله‌ای که شده این مین‌ها را توی دشت، رویه‌روی نشمن کار بگذارید خداوند کریم است، بروید و معطل نکنید.» با اینکه ته دلم از این کاری نتیجه سر در نمی‌آورم لفا فرمان حاجی برایم اجرا نشدنی نیست، چاره‌ای ندارم، باید این کار را انجام بدهم.

دوستم احمدرضا را صدا می‌زنم و ماجرا را به او می‌گویم، تصمیم می‌گیریم برویم الاغی پیدا کنیم و مین‌ها را بار الاغ کنیم و بزنیم به دشت، رویه‌روی عوض عراقی‌ها.

اولین خر را که می‌بینیم، تصمیم به خریدش می‌گیریم، احمدرضا زل می‌زند به چشمان خرو و انگاری که صد سال است الاغ‌شاس بوده بلند آرام در گوشم می‌گوید:

- احمد، این خر، خر خوبی نیست، خیلی جموش است، من می‌دانم که کار دستمان می‌دهد! از چشمانش شرارت و خیل‌گری می‌بارد!

احمدرضا چنان جدی، حرف می‌زند که نزدیک است باورم شود؛ می‌گویم:

- مرد حسایی! خر، خر است دیگر، ما که نیامده‌ایم خرید و فروش خر کنیم.

مین‌ها را که کاشتیم، خر را می‌آوریم به قیمت مناسب به صاحبش می‌فروشیم، نکند خیال کردی این خر، جاسوس صدام است؟!!

احمدرضا اخلاقتش همین طوری است، خنده‌نازترین چیزها را آن قبر جدی می‌گوید که آدم نمی‌داند باور کند یا نه!

خر، هنوز اول کاری جموشی می‌کند و هر چه فشارش را می‌کشیم، جلو نمی‌آید لفا بالاخره بعد

از ساعتی مین‌ها را بار خر می‌کنیم و راه دشت را در پیش می‌گیریم.

خر سألته سألته راه می‌آید و گاهی می‌ایستد و این سو و آن سو را بو می‌کشد و علف و خاری

را بوزه می‌زند و دوباره راه می‌افتد.



نزدیکتر که می‌شویم، اوضاع خطرناک می‌شود. احمدرضا افسارِ خر را به دست گرفته و او را قدم به قدم و با احتیاط جلو می‌کشد. کم‌کم به محلی که باید مین‌ها را روی زمین بکارتیم می‌رسیم. هفت تا مین یک طرفِ خر و هشت تا مین هم سمتِ دیگرِ خر، بار کرده‌ایم. احمدرضا می‌گوید: «بهر است خر را روی زمین بکشیم.»

اِقا خره خیری نیست که با این لسانی‌ها حرف ما را گوش کند و مثل بچهٔ خر روی زمین بنشیند! احمدرضا اول به شوخی دهانش را داخل گوشِ خر می‌کند و آرام می‌گوید: -خر جان! بفرما بشین. این جوهری خیلی تابلو هستی! اِقا خر، انگار که مگسی توی گوشش رفته باشد، مدام آن را تکان می‌دهد و به سر و صورت احمدرضا می‌گوید.

تو تفری سعی می‌کنیم خر را هر طور که هست روی زمین بنشینیم. اِنا خر، برزور است و نمی‌نشیند. احمدرضا می‌گوید: «این خر، زبان لیمبراز جلیش نیست. از اول هم گفتیم یک خر زبان قهیم بخیریم. گفتی همین خوب است!»

می‌گوییم: «ای بابا! این قدر خر خرنکن، بنا اگر قرار بود توسط دشمن دیده‌شویم که دیده می‌شدیم. بیا کمک کن مین‌ها را کار بگذاریم و برویم.»

همین که می‌خواهیم اولین مین را برداریم، ناگهان خر سرش را بالا می‌گیرد و با صدای بلند شروع به عرعر می‌کند. این جای کار را دیگر نتوانده بودیم. ظلم می‌خواهد دهانِ خر را با حقت دست‌هایم بگیرم و خشمش کنم. ای لعنت بر دهانی که بی‌موقع باز شود. از اول تا آخر آوازش ده تاییه طول می‌کشد. دل توی دلمان نیست. الان است که لو برویم و دشمن متوجه ما بشود.

آوازِ الاغ که تمام می‌شود، دوباره آواز دیگری را شروع می‌کند.

احمدرضا می‌گوید: «گفتیم این جالسوس دشمن است؟!»

و با خشم چنان بالگدا به پشتِ خر می‌زند که خر آوازش را نیمه‌کاره زها می‌کند و حقتک می‌النازد و چهار تعلق به طرفِ خاک‌ریز دشمن می‌دود.

-این چه کاری بود؟ چرا خر را فراری ناهمی؟

احمدرضا می‌گوید: «بگذار برود گم شود. خر نفهمه! حالا باید خودمان هم در برویم. الان است

که او برویم، چنان زدم که دیگر هوس نکند بی موقع آواز بخواند!»
 چاره‌ای نیست. برخلاف سیر خر می‌شویم و خوبان را از منطقه دور می‌کنیم.
 به دلیل مواضع خودمان که می‌رسیم، نمی‌توانیم از خجالت به حاجی چه بگوییم! بگوییم حرف
 یک الاغ تشدید؟

حاجی خودش به استقبال ما می‌آید! با دیدن چهره‌های عرق کرده و سرهای پایین نخل‌خواران
 مثل اینکه ماجرا را حدس زده باشد، می‌گوید:

«بچه! دوتا بهلوان، احسنا! چقدر زود برگشتید؟! بالاخره کار خودتان را کردید؟!»
 این جمله آخر را طوری می‌گوید که یک لحظه گمان می‌کنیم متوجه خرابکاری ما شده و به ما
 طعنه می‌زند اما حاجی اهل این حرف‌ها نیست، می‌نشینیم کنارش و با خجالت، همه چیز را برایش
 موبه‌م توضیح می‌دهیم، حاجی می‌خندد و بعد می‌گوید: «آن پانزده تا مین را هم به باد دادید؟
 فقط باید مطمئن شوم که کوتاهی نکردید!»

نمی‌خواهم دروغ بگویم، اشاره به احمدرضا می‌کنم و می‌گویم: «به نظر من این لگد آخری که
 احمد رضا خان به الاغ زد، اضافی بود!»

روزهای سخت ما خیلی زود می‌رسد، مین‌هایی که قرار بود برس، هنوز نیامده است. اگر جلوی
 دشمن مین‌گذاری کرده بودیم، حالا خیالمان راحت‌تر بود.
 تمام نیروها منظر جمله دشمن هستند اما یک روز، دو روز، سه روز می‌گذرد و خبری نمی‌شود.
 بچه‌های شناسایی همین روزها در یک عملیات مجدد، یک عراقی را اسیر کرده‌اند تا اطلاعاتی
 از او بگیرند.

اسیر حرف‌های عجیبی می‌زند:

«عملیاتی در کار نیست، فرماندهان ما بعد از بررسی‌های زیاد به این نتیجه رسیده‌اند که با وجود
 هزاران مینی که ایرانی‌ها توی دشت کار گذاشته‌اند تلفات سنگینی خواهیم داد!»
 «هزاران مین؟ شما از کجا فهمیدید؟»

سیر یعنی لیخند کنایه آمیزی می‌زند و می‌گوید: «خیال کردید ما الاغ هستیم؟ ما آن الاغی را
 که بار مین رویش بود گرفتیم... همه ما از تعجب شاخ در آوریم. آن قدر مین اضافه آوردند که

پارالایغ کر دبد که به عقب بفرستید اما خیر نداشتید که الایغ یا فرار کر دتشی به سمت مواضع عام همه چیز را بولداد.»
همه به هم زل زلیم و در میان بهت و حیرت اسیر دشمن، همراه با حاجی با صدای بلندی از تبه دل خندیدیم...»

قصه شیرین فرهاد احمد عربلو

درک و دریافت

۱. درباره شیوه بیان نویسنده توضیح دهید.
۲. درباره نضا و حس و حال جاکو بر این متن به اختصار بنویسید.





۳

ادبیات عارفانه

درس ششم: نایب نامه
کارگاه متن پژوهی
مثنوی حکمت: آفتاب جمال حق
درس هفتم: در حقیقت عشق
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: صبح ستاره باران



۱ چشم این فی چون شکایت می کند
 کز نیستان تا مرا بیرده اند
 سینه خواهم شرد شرد از فراق
 بر کسی کاو دور ماند از اصل خویش
 ۵ من به هر جمعیتی مالان شدم
 هر کسی از وطن خود شد یاد من
 از جدایی با حکایت می کند
 در نفیسم مرده و زن کالیده اند
 تا بگویم شرح درد اشتیاق
 باز جوید روزگار مویسل خویش
 جفت بد حالان و خوش حالان شدم
 از دهن من نجات اسراء من
 ایک چشم و گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان از تن مستور نیست
 آتش است این بگم نامی و نیست با
 ۱۰ آتش عشق است کلامه فی قفا
 فی . حدیث هر که از یاری برید
 مجو فی زحری و تریقی که دید ؟
 فی حدیث راه پر خون می کند
 محرم این بوش جز بی صفت نیست
 ۱۵ . غم ما روزها بی کاد شد
 روزها گرفت . گو رو . پاک نیست
 هر که جز بای . ز آتش سیر شد
 در نیابد حال پخته مسیح خام

یک کس را دید جان دستور نیست
 هر که این آتش ندارد نیست با
 چو شش عشق است کلامه می قفا
 پرده حاش پرده های ما دید
 مجو فی دستار و مشتاقی که دید
 قصه های عشق مجنون می کند
 مر زبان را مشتری جز کوش نیست
 روزها با روزها همسرا شد
 تو بان . امی آن که جز تو پاک نیست
 هر که بی روزی است . روزش در شد
 پس سخن کوتاه باید و السلام

منوی معنی: مولف

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زیاتی

۱۱ معنای پژه «دستور» را در بیت‌های زیر مشخص کنید.

«چه تیکو گفت با جمشید دستور که با نادان نه شیون باد و نه سوز فخرالذین اسعد محمد قالی

«گر ایدونک دستور بالند کنون بگوید سخن پیش تو ره‌مورن قردوسی

۱۲ با توجه به دو بیت زیر از مولوی، آیه‌ای توان «دیر شدن روز» و «بی‌گانه شدن» را معادل معنایی یکدیگر دانست؟ دلیل خود را بنویسید.

■ مکنر او معکوس و او سرزیر شد روزگارش بند و روزش دینر شد

■ بی‌گانه شد بی‌گانه شد، خورشید اندر چاه شد خورشید جان غاشقان در خلوت الله شد

۱۳ نقش دستوری گروه‌های اسمی مشخص شده در بیت زیر را بنویسید.

هرکسی از ظن خود شد بیار من از مرون من تجست سوار من

قلمرو ادبی

۱۱ بیت‌های زیر را از نظر کاربرد آرایه جناس همسان (نام) بررسی کنید.

الف) آتش است این بانگ‌های و تست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

ب) بی نی، حرفی هر که از بیاری بُرید برده‌هایش برده‌های ما درید

۱۲ به بیت زیر توجه کنید:

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد غنچه خاموش، بلبل رایه گفتار آورد مهابد تبریزی

در این بیت، مصراع دوم در حکم مصداقی برای مصراع اول است؛ به گونه‌ای که می‌توان جای دو مصراع را عوض کرد؛ در واقع شاعر، بر پایه تشبیه، بین دو مصراع ارتباط معنایی برقرار کرده است؛ به این نوع کاربرد شاعرانه «**اسلوب معادله**» می‌گویند.

توجه: در اسلوب معادله، هر یک از دو مصراع، استقلال معنایی و نحوی دارند؛ به گونه‌ای که یکی از طرفین، معادل و مصداقی برای تأیید مفهوم طرف دیگر است.

نمونه:

«عشق چون آید، برده هوش دل فرزانه را / دزد دُشمنی کند اول چراغ خانه را ز بهانه»
 «شابه می‌آید به کار زلف در تشنگی / آستینان را در انجام برشته‌ی پیرس / سیم پهرستی»
 «عشق بر برگ فرش بنشاند گدا و شاه را / سیل، یگان می‌کند دست و بلند راه را / محس عشیری»

«در کدام بیت درس، شاعر از «اسلوب معادله» بهره گرفته است؟ دلیل خود را بنویسید.»

قلمرو فکری

- ۱) مقصود «ولوی» از «هی» و «جستان» چیست؟
- ۲) کدام بیت، به این سخن مشهور: «كُلُّ شَيْءٍ بِرُجْعٍ إِلَى أَصْلِهِ» (هر چیزی سرانجام به اصل و ریشه خود بازمی‌گردد) اشاره دارد؟

۳ حافظ، در هر یک از بیت‌های زیر، بر چه مفاهیمی تأکید دارد؟ بیت‌های معادل این مفاهیم را از متن درس بیابید.

(الف) در ره عشق تشد کس به یقین محروم را از / هر کس بی حساب فکر گمانتی دارد

(ب) زمانه گریزند آتش به خرمن عمر / بگو بسوز که بر من به برگ گاهی نیست

۴ جدول زیر را با توجه به مفاهیم آیات درس کامل کنید.

شماره بیت	مفهوم
.....	دشوار و پرخطر بودن راه عشق
هفتم
.....	اشتیاق پایان ناپذیر عشق
.....	نقص ظرفیت وجودی افراد در تأثیرپذیری از عشق
دهم

۵





کنج حکمت آفتاب جمال حق

پادشاهی به ترویشی سخت که مرا آن لحظه که تو راه درگاه حق، تجلی و قرب یکتا
یاد کن.

گفت که «چون من در آن حضرت رستم و تاب آفتاب آن جمال بر من زتاب مرا از خود
یاد نیابد از تو چون یاد کنم؟! اما چون حق تعالی بنده ای را گزید و مستغرق خود گردید
هر که نام او را بگیرد و از او حاجت طلبد بی آنکه آن بزرگوار نزد حق یاد کند و عرضه
دهد حق آن را برآرد»

قیه مافیه، مولوی





در حقیقت عشق

درس هفتم



بدان که از جمله نام‌های حُسن یکی «جمال» است و یکی «کمال». و هر چه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال‌اند. و هر چه کس تبیینی که او را به جمال عیبی نباشد؛ پس چون نیک‌اندیشه کنی، همه طالب حُسن‌اند و در آن عی کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن - که مطلوب همه است - بشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق، و عشق، هر کسی را به خود رام‌نهد و به همه جایی ملو نکند و به هر دینه، روی نماید.

محبت چون به غایت رسد آن را عشق خوانند و عشق خاص‌تر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشقی نباشد. و محبت خاص‌تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد.

پس اولی پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه عشق. و به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه تریحان سازد.

فی حقیقة العشق، سه‌آب القربان سهروردی



در عشق قدم نهان کسی را مسلم شود که با خود نیاند و ترک خود بکند و خود را ایتار عشق کند. عشق، آتش است. هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، بسوزد و به رنگ خود گرداند.

در عشق کسی قدم نه کنش جان نیست با جان به این بر عشق در مسلمان نیست

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است. ولایت هر چه به ولایت آن به خدا رسد، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا برساند پس عشق از بهر این معنی، فرض راه آمدگار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد و خود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می‌شاس و ممات بی عشق می‌یابد.

سودای عشق از زبردگی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها قزوی آید. هر که عاشق نیست، خودبین و برکین باشد، و خود را می‌بود، عاشقی بی خودی و بی رای باشد.

در عالم پیر، همه کجا برانی است عاشق با او که عشق خوش سودای است

ای عزیز! بروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان، آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

این حدیث را گوش ناز که مصطفی ﷺ گفت: «إِنَّا لَنَبِيُّ اللَّهِ قَدِيمًا عَمِيقَةً وَ عَمِيقٌ عَلَيْهِ فَيَقُولُ خَبِيثٌ لَيْتَ عَلَيَّيْكَ وَ مُجَنَّبِي، يَا لَنَا عَاشِقُ لَكَ وَ شَجَبُ لَكَ إِن أَرَادَتْ أَنْ تُرِيدَ» گفت: «او بنده خود را عاشق خود کند، نگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گویند تو عاشق و محب مایی، و ما معشوقی و حبیب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی].»

تمهیدات: **عین التفهات همدانی**

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱۷ از متن درس، معادل معنایی برای قسمت‌های مشخص شده بیابید.

• بیم آن است گزغم عشقت سر بر آرد دلجم به شیدایی فخرالدین عراقی

• درد هر کسی را که بینی در حقیقت چاره دارد سین ز عشقت با همه دردی که دارم تا گیرم

قزوین بسطامی

۱۸ واژه‌های مهم انشایی را در متن درس بیابید و توضیح دهید.

۱۹ به جمله‌های زیر و نقش دستوری واژه‌ها توجه کنید:

الف) عشقی، آزادی است.

نهاد: عشق مسند: عشق است

ب) برخی عشقی را دیوانه می‌پندارند.

نهاد: عشق مسند: عشق است

پ) عشق حقیقی، دل و جان را پاک می‌گرداند.

نهاد: عشق مسند: عشق است

در جمله‌هایی که با فعل اسنادی (است، بوده، شده، گشت، گردید و...) ساخته می‌شوند، «مسند» وجود دارد؛ مانند جمله «الف». در جمله مذکور، «مسند» یعنی «آزادی» به «نهاد» یعنی «عشق» نسبت داده شده است.

با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسند» نیز باشند؛ مانند جمله‌های «ب» و «پ».

در جمله «ب» واژه «دیوانه» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است دربارهٔ چگونگی «مفعول» یعنی «عاشق» توضیح می‌دهد در واقع می‌توانیم بگوییم «عاشقی، دیوانه است». در جمله «پ» «مسند» یعنی واژه «پاک» کیفیت را به «مفعول» یعنی «دل و جان»

می‌فخراید؛ به بیان دیگر می‌توان گفت: «دل و جان، پاک است»
 بنابراین جمله‌هایی نظیر «ب» و «پ» را می‌توان به جمله‌هایی با ساختار « نهاد + مصدر +
 فعل » تبدیل کرد.

عمله فعل‌های این گروه عبارت‌اند از:

- «گردانیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن: مثل «نمودن»، «کردن»، «ساختن»
- «تامین» و فعل‌های هم‌معنی آن: مثل «خواندن»، «گفتن»، «صدا کردن»، «صدا زدن»
- «شمردن» و فعل‌های هم‌معنی آن: مثل «به شمار آوردن»، «به حساب آوردن»
- «پنداشتن» و فعل‌های هم‌معنی آن: مثل «دین»، «گشتن»، «یافتن»

توجه: در برخی از جمله‌ها «مصدر» همراه با «متمم» به کار می‌رود. کاربرد چنین جمله‌هایی
 در زبان فارسی اندک است؛ نمونه:

■ مردم به او دهقان فناکار می‌گفتند.

نهاد متمم مصدر فعل

در جمله مذکور، «مصدر» یعنی «دهقان فناکار»، درباره «متمم» (او) توضیحی ارائه می‌دهد؛ یعنی
 می‌تایم بگوییم: «او دهقانی فناکار است»

■ اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

(الف) نهاد + مصدر + فعل (.....)

(ب) نهاد + مفعول + مصدر + فعل (.....)

قلمرو ادبی

۱۱ کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

بین آغوش که آن پروانه خوش چگوشه می‌زند خود را به تشن

چو از شمع رسد پروانه را نور درآید برزبان پروانه از دور عطر

۴ برای هر یک از آرایه‌های زیر نمونه‌ای از متن درس بنویسید.

- کنایه (.....)
- تشبیه (.....)
- سجع (.....)

قلمرو فکری

۱) سهروردی، شرط دست‌یابی به عالم عشق را چه می‌داند؟

۲) درک و دریافت خود را از عبارات‌های زیر بنویسید.

الف) سودای عشق از زردگی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید.

ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است و لایق هر چه به واسطه آن به خدا رسیدن فرض باشد به نزدیک طالبان.

۳) درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع لایق صحبت بزم نوشیدن آسان نیست
هوشی اینهاج

ب) من که هر آنچه دلم اول ره گذاشتم حال برای چون تویی اگر که لایقم نگوی
مخند علی بهمنی

ب) بی عشق زیستن راجز نیستی، چه نام است؟ یعنی اگر تباشی، کار دلم تمام است
حسن منزوی

ت) می‌تواند خلقه بر در زد حیرم حُسن را در رنگ جان هر که را چون زلفم بیج و تالی هست
صائب تبریزی



شعر خوانی صبح ستاره باران

۱. اسی مهربان تر از برگ در بوسه‌های باران
 آینه شگفتی، پیوند مسج و ساحل
 باز آ که در هوایت خاموشی جسونم
 اسی جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز
 ۲. گفتمی: «به روزگار ان محسری نشسته گفتم»
 پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند
 دین نغمه محبت بعد از من و تو ماند
 بیاری ستاره. در چشم جویباران
 بختگاه کاه کاهت. صبح ستاره باران
 فریاده برانگیزت از سنگ کوبساران
 کاین گونه فرصت از کف دانه بی شماران
 در من نمی توان کرد حتی به روزگار ان
 دیوار زندگه را زین گونه یادگار ان
 تا در زندگه باقی ست آواز باد و باران

مثل درخت در لاله باران، محمدرفقا شلوی (میراثی)

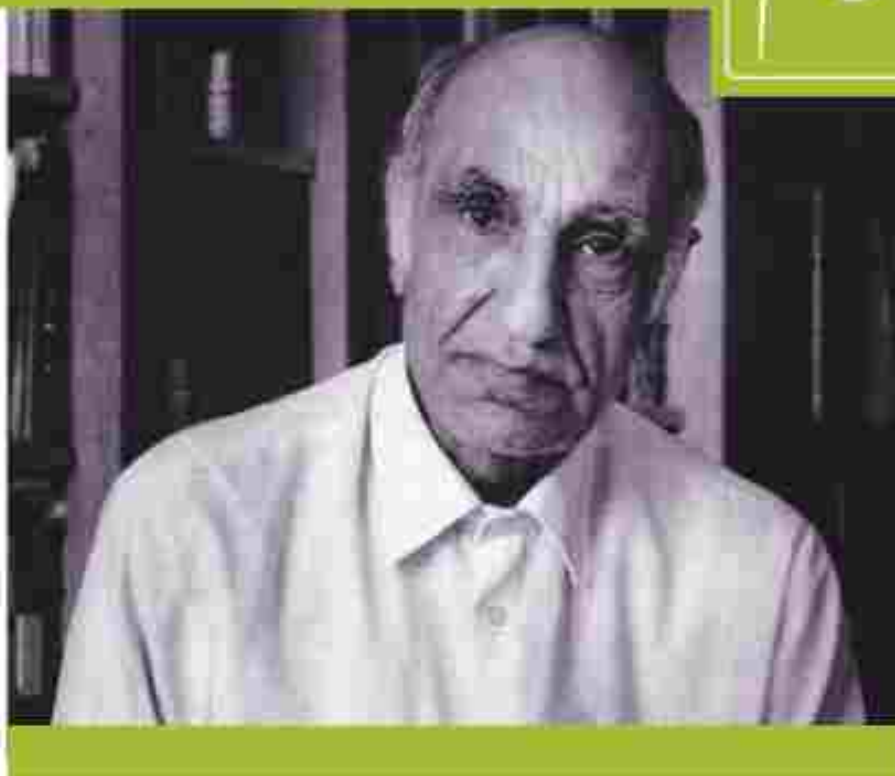
درک و دریافت

۱. این شعر را با متن درس ششم از نظر لحن و آهنگ خیلش مقایسه کنید.
۲. شغلی که کنی، هر کدام بیت از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید.



زندگی ادبیات شعر و

درس هشتم: از یاروند تا بارش
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: سه مرکب زندگی
درس نهم: کبیر
کارگاه متن پژوهی
روان خویش: بوی جوی مولیان



باریز کلاس ششم ابتدایی تماشای ناچار می‌بایست ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از باریز با «الاح تور» راه می‌افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان رنگارنگ بود آب از این ده برمی‌داشتیم و صبح هنگام «چریغ قناب» کنار «غلات حسنی» در شهر سیرجان اتراق می‌کردیم. نخستین سفر من، شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفته ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می‌رفتیم. از کلاس سوم دبستان ناچار می‌بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سه سال ترک تحصیل که چهاره و سایل فراهم شد، سی و پنج فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شب با کاتبین طی کردیم. دو سال دشواری عقنماتی طی شد ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان

سفری است که هنگام مراجعه به بشک اعتبارات ایران برای من تداعی شد زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران ببریم و این، مخارج قریب شش ماه من بود. وقتی از یاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که برتن سیصد تومان پول تا تهران همراه یک محصل، خطرناک است! ناچار باید از یک تجارت‌خانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن به تجارت‌خانه «امین» مراجعه کردم. اتافی بود با یک میر و دو حسدلی؛ پیرمرد لاغر که بعداً فهمیدم امین، صاحب تجارت‌خانه است. پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا یک تجارت‌خانه باشد. گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم.» او گفت: «هنه! پول را بده.» خجالت دهانی منع شد بگویم شما که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازبه روی میز یک پاکت گهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را که برای جیبانشین در پاکت به کار می‌رود، پاره کرد. روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و امضایی کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نه نشانه تجارت‌خانه داشت. نه کاغذ بزرگ بود، نه مائین تحریر و نه مائین نویسی و نه ثبت و لمره! هیچ و هیچ ...

نخستین روزی که از یاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر تنیا حساب می‌کردم و افسال (۱۳۲۹) که به اروپا رفتم، گفتم این است که عالمی را دیده‌ام شما چه استعدادی دارد که صبری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد آدمی به هر جا می‌رود گمان می‌کند به غایت القصدی مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی پایان است.

عبور هویما از روی دریای مدیترانه همیشه لیمی را غرق دریای تصورات تاریخی می‌کند البته توقف مادر افغان و آتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قیل بیرجندی‌ها در این دو شهر تنها یک «سیرزی» زدیم. از آلمان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین تواجی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره‌های کوچک و بزرگه مثل وصله‌های رنگارنگ بر طپلسان آبی مدیترانه دوخته شده است.

فرودگاه آتن، نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ‌هاست و مثل اینکه مردم هم از این

حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند، شولخی روزگار است که عهد دموکراسی عالم، یعنی آن، که دوهزار و هشتصد سال قبل حتی برای لب خوردن در شهر هم مردم رای می‌گرفتند و رای می‌دادند، از بیم عقرب جزایر دموکراسی قرن بیستم، تاجار شده به مارغلیبه حکومت سرهنگ‌ها پناه برد.

رم، پایتخت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای قطور و باروهای دودخورده آن به زبان حال بازگو می‌کند که روزگاری از فراز همین برج‌ها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می‌شده و کرانه‌های فراتر خط از کرانه رود تیسر می‌خواندند اما دنیا همیشه به یک روتمی ماند، آخرین چراغ امپراتوری روم را عسولیتی روشن کرد که چند صیاحی تا حبشه و قلب آفریقا نیز پیش راند اما همه می‌دانیم که «دولت مستعجل» بود، چه خوش گفته‌اند که «امپراتوری‌های بزرگ هم مانند اندام‌های شریف‌شان معمولاً از سوره‌هاشده می‌میرند».

دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه‌های آن باقی است، حکایت از روزگار آن گذشته دارد، یک روز نیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد اما امروز به جای همه آن حرف‌ها وقتی اعتصاب کارگران عقب‌ماندگی‌پر و کشتی‌ساز ایتالیا را می‌بینیم، باید این شعر معروف خودمان را تکرار کنیم (گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است):

کاهوس کیانی که کی اشس نام نمادند	کی بود کجا بود؟ کی اشس نام نمادند؟
فلکی است که رنگین شده از خون ضعیفان	این ملک که بنده او بی اشس نام نمادند
صد تیغ جنا بر سره و تن دید یکی چوب	تا شد تسی از خویش و نی اشس نام نمادند
دل گرمی و دم سردی با بود که کبابی	مرواه مد و کلاه وی اشس نام نمادند
آیین طریق از نفس پیرس مغان یافت	آن خضر که فرزند بی اشس نام نمادند

با راه آهن به بروکسل، پایتخت بلژیک می‌رفتیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که سته گلی تازه در کنار ریل‌ها یادبود نهاده بودند و در بالای آن با خط درشت و بسیار روشن نوشته شده بود: «در اینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سیاه نازی ایستادند و همه کشته شدند.» و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچ وقت فراموش نکنید!» من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه کارها کرده که امروز اصلاً به خاطر نمی‌آورد! اتفاقاً، تاریخ فراموشکار نیست. در کنار بروکسل، کوه و تپه‌های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می‌شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد در آنجا برپاست که اطراف آن را چمن کاشته‌اند و بالای آن مجسمه شیری را نهاده‌اند. خواهید گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زلانی که در جنگ‌های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، هر کدام یک طبقی بر از خاک کرده‌اند و در اینجا ریخته‌اند. مجموع این طبق‌های خاک، این تپه را به وجود آورده است تا ما به بالای آن برویم و محفظه میدان را تماشا کنیم.

علاوه بر آن، یک «باتورایا» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه متر بیشتر است، در وسط رده‌اند. بر دیواره آن از اطراف، منظره جنگ واترلو را به صورت نقاشی مجسم کرده‌اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با سپاهیان متظم، در آن گوشه تی‌خانه، در جایی دیگر، سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دور دست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می‌نگرد. چند شعاع که نور خورشید از پس ابرها این تکه را بازگو می‌کند که روزی نقاشی نیست. وحشت ناپلئون از بارندگی است که تویخانه او را از حرکت باز خواهد داشت.

جالب آنکه راهنمایی ما می‌گفت: «تمام این مناظر بر اساس تعریف ویکتور هوگو از میدان جنگ - در جلد دوم کتاب پینواریان - ساخته شده؛ یعنی نقاش و طراح همان توصیفات ویکتور هوگو را نقاشی کرده‌اند.» من شاید حدیسی و پنج سال پیش این شرح را در بارنز خوانده بودم. حالا دوباره در ذهنم مجسم می‌شد.

وقتی در پاریس بودم، یک روز نامه‌ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت زاده معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود. به یاد گلستانه‌ها و خاطرات پاریز و خواندن بینویان و دکتور هوگو.

این معلم شریف باسواد سفارش کرده بود که اگر سر قبر و دکتور هوگو رفتم، از جانب او فاتحه‌ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنم. این غمخوار را به فکر انداخته. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دوزخ‌افزاده ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سیاه‌نابلئون می‌توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانی‌های دوگل.

از پاریز تا پاریس، محبت ایرانیان پاریزی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ واژه «طاق» در هر بیت، به چه معناست؟

الف) طاق پذیر است عشق جفت نخواهد حرف زد
ب) نهاده به طاق اندرون تخت ز
پ) چون لبروی معشوقان با طاق و رواق است
چون روی بوی رودان با رنگ و نگار است

۲ پنج گروه کلمه مهم املائی از متن درس بیابید و بنویسید.

۳ همان‌طور که می‌دانید برخی از گروه‌های اسمی از «هسته» و «وابسته» تشکیل می‌شوند؛ بعضی از وابسته‌ها نیز می‌توانند وابسته‌ای داشته باشند.

• اکنون به معرفی سه نوع از **وابسته‌های وابسته** می‌پردازیم:

الف) **معیّن:** معمولاً برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوفه میان صفت شمارشی و موصوف آن، اسمی می‌آید که وابسته عدد است و «معیّن» نام دارد.
توجه: معیّن با عدد همراه خود، یکجا وابسته هسته می‌شود؛ نمونه:

دو **تخته** **غریب**

↪ ↪

معنیها عبارت‌اند از:

«تن، کیلوگرم، گرم، من، سیر، و...» برای وزن؛

«متر، کیلومتر، متر، مائتی متر، میلی متر، و...» برای طول؛

«تخت» برای تعداد معینی از اشیاء معیّن و صندلی، ظرف؛

«چوب و علقه» برای پارچه؛

«تخته» برای فرش؛

«دستگاه» برای وسایل و لوازم الکتریکی و همانند آنها؛

فتا» برای بسیاری از الیا؛

...

نمونه: هفت غریب راه

کلمه «غریب» وابسته وابسته از نوع «متمیز» است.

نوع: «متمیز» علاوه بر «عدد» می‌تواند وابسته صفت پرسشی و صفت مبهم نیز باشد.

کدام تخته قالی؟

نمونه: چند تخته قالی

(ب) **مضاف‌الیه مضاف‌الیه: اسم + اسم + اسم**

در برخی از گروه‌های اسمی «مضاف‌الیه» در جایگاه «وابسته» هسته قرار می‌گیرد؛ نگاه
این مضاف‌الیه، خود وابسته‌ای از نوع «اسم» در نقش مضاف‌الیه می‌پذیرد؛ نمونه:

«محوطه میدان شهر»

هسته مضاف‌الیه **مضاف‌الیه**

«وسعت انسان کربان»

واژه‌های «شهر» و «کربان» وابسته وابسته از نوع «مضاف‌الیه مضاف‌الیه» هستند.

نوع: علاوه بر اسم «ضمیر» یا «صفت جانشین اسم» نیز می‌تواند به عنوان مضاف‌الیه
مضاف‌الیه به کار رود.

«گیرایی سخن او»

هسته مضاف‌الیه **مضاف‌الیه**

«قدرت قلم نویسنده»

هسته مضاف‌الیه **مضاف‌الیه**

«او» و «میستند» وابسته وابسته از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.
 (یا صفت مضاف الیه: اسم - بی - اسم + صفت / اسم - بی - صفت پیشین + اسم
 در این نوع گروه اسمی، «مضاف الیه» که وابسته «هست» است، به کمک «صفت» (پسین یا
 پیشین) توضیح داده می‌شود؛ نمونه:

♦ دانش آموز پایه دوازدهم

هست. مضاف الیه صفت

اسیر این جهان

هست. صفت مضاف الیه

♦ یادآوری خلیفه نابلیز

♦ برنامۀ کلام مفرد؟

در مثال‌های بالا، واژه‌های «دوازدهم»، «این»، «نابلیز» و «کلام» وابسته وابسته از نوع
 «صفت مضاف الیه» هستند.

♦ از متن درس، برای هر یک از انواع «وابسته‌های وابسته» نمونه‌ای مناسب بیابید.

قلمرو ادبی

۱۸) عبارت و بیت‌هایی زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

الف) یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد.

ب) کاپوس کیستی که کی اش نام نهانند	کسی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهانند؟
پ) دل گرمی و دم سردی ما بود که گنجی	مردان چه و گاه کی اش نام نهانند

۳. عبارت زیر، یادآور کدام بیت است؟

از بیم عقرب جزارهٔ دموکراسی قرن بیستم، لچار شده به مار غاشبهٔ حکومت سرهنگ‌ها پناه
ببرد.

قلمرو فکری

۱. مقصود نویسنده از عبارت زیر چیست؟

چند خوش گفته‌اند که «امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سودهاشمنه
می‌گیرند.»

۲. مفهوم کلی هر بیت را مقلیل آن در جدول بنویسید.

مفهوم کلی	بیت
	صد تیغ جنفا بر سر و تن دیدایکی خوب تا شد تخی از خویش وئی اش نام نهادند
	ایین طریقی از نفس بیر معنان یافت آن خضر که فرخنده بی اش نام نهادند

۳. با توجه به متن درس «تولدت مستعجل» یادآور کدام بیت از حافظ است؟ در بفت خود را از
آن بنویسید.

۴.



فعل است که از او [ابراهیم ادجم] پرسیدند که
روزگار چگونه می گذرانی؟

گفت: سه مرکب دارم: باز بسته، چون تعنی
پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و بیش او باز شوم و
چون بالایی پدید آید، بر مرکب صبر نشینم و بیش
باز روم و چون طاعتی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص
نشینم و بیش روم.

تذکره الاولیاء: حکایت





چشمه‌ای سرد که در تعوز سوزان کویره، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می‌آید، از دلخنی کوه‌های شمالی ایران به سینه کویر سرازیر می‌شود و از دل ارگ مینان سر بر می‌دارد، از این جا درختان کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده‌اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می‌کنند. درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می‌گویند، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته‌اند. مینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان قهر و نشان است که بود...

تاریخ بیعتی از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوای مینان یاد می‌کند، در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، تدریس «آیات» که در غرفه‌های مساجد یا مدرس‌های مدارس می‌نشدند و شاگرد بود که همچون خوینده تشنه‌ای می‌گشت و می‌سجید و بالاخره می‌یافت و سر می‌سپرد، نه به زور «حاضر و غایب» بل به نیروی ارادت و کشتی ایمان.



صحبث مینان بود، سال‌ها پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی ملاهادی اسرار - آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام - مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم‌ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که چوینی را به پیش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی‌اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد. شهر را و گیزودار شهر را رها کرد و چشم‌ها را منتظر گذاشت. و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود.

وی جذب من بود، من نیم قرن پیش از آنکه به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم: در نگاه او نشانی از من بوده است ... و لذا جذب من، او نیز بر شیوه بدر رفت، به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و سردمش کناره گرفت و به یابی و علم و تهایی و بی‌نیازی و اندیشیدن با خویش وفادار ماند که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن، سخت دشوار، پس از او عمومی بزرگم که برجسته‌ترین شاگرد حوزه ادیب بزرگ بود، پس از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجناد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزارستان بازگشت.

آن اوایل سال های کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستایی مان برقرار بود و برخلاف حال پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان ها را به اصل خود، مزارستان بر می‌گشتیم و به تعبیر امرو زمان «می‌رقیم»

بغاز تستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوبتوی! لحظه عزیز و شورانگیزی بود! لحظه‌ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی‌صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سال ها، هر سال انتظار پایان می‌گرفت و تستان وصال، درست به هنگام، همچنین همه ساله امیدبخش و گرم و مهربان و نوازنگرمی آمد و ما را از غربت زندان شهریه عین آزاد و دامن گسترمان، کویر می‌برد: تع باز می‌گردند ... در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ساق راه الطبیعه را که همواره فلسفه از آن سخن می‌گویند و مذهب بدان می‌خوانند، در کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته‌اند و به سوی شهرها و آبادی‌ها آمده‌اند، در کویر، خدا حضور دارد! این شهادت را یک نویسنده [اهل] رومانی داده است که برای شناختن محمد و دین صحرائی که نواز پر جبرئیل همواره در زیر غرقه بلند آسمانش به گوش می‌رسد و حتی درختش، غارش، گوشتش، هر صخره سنگش و سنگریزه‌اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می‌شود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرار آمیز آن استشمام کرده است.



... آسمان کویر، این تخلص خاموش و بزمبختی که هرگاه مشت خونین و بی تاب ظلم را در زیر باران های غیبی سکوتش می گیرم، ناله های گزیه آلود آن روح دردمند و تنها را می شنوم، ناله های گزیه آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گننام و غریبش، در کنار آن مدینه یارید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست. چه فاجعه ای است در آن لحظه که یک مرد می گرید... چه فاجعه ای! ...

تیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله آن شب نیز مثل هر شب در سایه زوشن غروب، دهقانان یا چهاربانشان از سحرا باز می گشتند و هیاهوی گله حوایید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت بانها رقتند که بخوابند که تماشا کنند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان، تفریحگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آلود کویر.

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم، گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلق که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زینا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند آن شب نیز ماه با تاگو برشکوهش از راه رسید و گل های الماس شکفتند و قدیل زینای پروین سر زد و آن جانق روش و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوندد: «شاهراه علی» «راه مکه»! شگفتا که نگاههای لوکس مردم سفاقت نشین شهر، آن را که کهنشان می بیند و دهاتی های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه زاهی که علی از آن به کعبه می رود، کلمات را کنار زبید و در زیر آن، روحی را که در این تنقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر بر می گشتم، از آن همه زیبایی ها و لذت ها و نشه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از «ماورا» محروم تر می شدم تا اسفال که رقتم دیگر سر به آسمان بر نکرده و همه چشم در زمین که اینجا ... می توان چند حلقه چاه عمیق زد و ... اینجا می شوید چندرکاری کرد ...! و دیدارها همه بر خاک و سخن ها همه از خاک! که آن عالم بزرگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر! و آن باغ پر از گل های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس در شوم سرد این عقل بی درد و بی دل بزمرد و صفای اهورایی آن همه زیبایی ها که درونم را پر از خدا می کرد، به این علم عدسین بصاحت اندیش آلود و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زینا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشه خوب و پاک آن «سرا» در بستر خویش به خواب رفتم.

کویر، علی شامی (با تلخیص)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

از متن درس برای هر یک از معنای زیر، واژه‌های معادل بیابید.

باد گرم مهلک () • تمنا ()

آویزان () • نگرش ()

چهار گروه اسمی که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید.

به انواع دیگر از «وابسته‌های وابسته» توجه کنید:

الف) صفت صفت اسم + صفت + صفت

برخی از صفت‌ها، صفت‌های همراه خود را بیشتر معرفی می‌کنند و درباره ویژگی‌های آنها توضیح می‌دهند؛ این صفت با صفت همراه خود، یکجا وابسته هسته می‌شود، مانند:

پیراهن سبزی روشن
هسته صفت صفت

رنگ سبز جمنی

در نمونه‌های بالا، واژه‌های «روشن» و «جمنی» وابسته وابسته از نوع «صفت صفت» هستند. با قید صفت کلمه‌ای است که درباره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می‌دهد؛ مانند:

دوست بسیار مهربان
هسته قید صفت

شرایط تقریباً وایداد

واژه‌های «بسیار» و «تقریباً» وابسته وابسته، از نوع «قید صفت» هستند.

■ در کدام گروه‌های اسمی زیر، «وابسته وابسته» به کار رفته است؟ نوع هر یک را مشخص کنید.

■ تموز سوزان کویر

■ سه دست لباس ایرانی

■ قلب آن کویر

■ این معمار خوش ذوق

■ هوای نسبتاً پاک

■ شاگرد حوزه ادبی

■ عبارت زیر را با توجه به موارد «الف» و «ب» بررسی کنید.

■ این شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم.

الف) نوع جمله‌ها:

.....

ب) نقش دستوری واژه‌های مشخص شده:

.....

قلمرو ادبی

۱. آرایه‌های ادبی را در بند «چشم» درس مشخص کنید.

۲. دو نمونه «تلمیح» در متن درس بیابید و توضیح دهید.

۳. متن درس بخشی از «سفرنامه» محسوب می‌شود یا «حسب حال»؟ دلیل خود را بنویسید.

.....

قلمرو فکری

- ۱) در متن درس، چه کسی به «چوینده‌ای تشنه» مانند شده است؟ چرا؟
- ۲) نویسنده با مقایسه زندگی روستایی و زندگی شهری، به چه تفاوت‌هایی اشاره دارد؟
- ۳) مضمون کلی هر سروده زیر، از سهراب سپهری، یا کدام بخش از متن درس ارتباط دارد؟
الف) در کفشها کاسه زیبایی، / ایرام‌ها تلخی دانایی / شهر تو در جیبی دیگر / ارد می‌تراپایی
دیگر
- ب) من نمازم را وقتی می‌خوانم / که آفتاب را یاد گفته باشد سرگشته سرو / من نمازم را
بی تکبیرة الاجرام علف می‌خوانم / بی قد قامت موج





روان خوانی بوی جوی مولیان

من زندگانی را در چادر یا تیر تفنگ و شیشه آب آغاز کردم. در چهار سالگی پشت قاشی زین نشستم. چیزی نگذشت که تفنگ خفیف به دستم دادند. تا ده سالگی حتی یک شب هم در شهر و خانه شهری به سر نبردم.

ایل ما در سال دوم تیر به از نزدیکی شیراز می‌گذشت. دست‌فروشان و دوره‌گردان شهر، بساط شیرینی و حلوا در راه ایل می‌گستراند. پول نقد کم بود. مزه آن شیرینی‌های باد و باران خورده و گرد و غبار گرفته را هنوز زیر دندان دارم.

از شنیدن اسم شهر، قند در دلم آب می‌شد و زمانی که پدرم و سپس مادرم را به تهران تبعید کردند، تنها فرد خانواده که خوشحال و شادمان بود، من بودم؛ نمی‌دانستم که آب و زین را می‌گیرند و پشت میز و نیمکت مدرسه‌ام می‌نشانند. نمی‌دانستم که تفنگ مشقی قشنگم را می‌گیرند و قلم به دستم می‌دهند.

پدرم مرد مهمتی نبود؛ اشتباهات تبعید شد. مادرم هم زن مهمتی نبود؛ او هم اشتباهات تبعید شد. ناروندان ما هم اشتباهات به دست حضرات دولتی و ملتی به عطا رفت.

برای کسانی که در کنار گلزارترین چشمه‌ها چادر می‌نشانند، آب آبیاری آن روزی تهران مصیبت بود. برای کسانی که به آتش سبز بن و بلوط خو گرفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود. برای مادرم که سراسر عمرش را در چادر باز و بیرهوای عشایری به سر برده بود، تنفس در اتاقکی مخصوص، دشوار و جان‌فرسا بود. برایش در حیاط چادر زدیم و فقط سرمای کشنده و برف زمستان بود که توشت او را به چهار دیواری امانت بکشانند.

ما قدرت اجاره حیاط در دست نداشتیم. کارمان از آن زندگی بزرگ و برق کمدخانی و کلاحتری به یک اتاق کرایه‌ای در یک خانه چند اتاقی کشید. همه جور همسایه در حیاطمان داشتیم؛ شیرفروش، رفتگر شهرداری، پیشخدمت بانک و یک زن مجرد اسم زن همدم بود. از همه دل‌سوزتر بود. روزی پدرم را به شهرداری خوانستند. ظهر نیامد. مأمور امیدوارمان کرد که شب می‌آید. شب هم نیامد. شب‌های دیگر هم نیامد.



غصه نادر و سرگردانی من و بچه‌ها حد و حصر نداشت، پس از ماه‌ها انتظار یک روز سر و کله‌اش پیدا شد شناختی نبود، شکنجه دیده بود فقط از صدایش تشخیص دادیم که پدر است؛ همان پدری که اسب‌هایش اسم و رسم داشتند؛ همان پدری که ایلخانی قشقایی بر سفرة رنگیش می‌تست؛ همان پدری که گله‌های رنگارنگ و ریز و درشت داشت و فرش‌های گران‌بهای چادرش زیگزد ایل و قبیله بود.

پدرم غصه می‌خورد، پیر و زمین‌گیری می‌شد، هر روز ضعیف و ناتوان‌تر می‌گشت. همه چیزش را از دست داده بود؛ فقط یک دل خوشی برایش مانده بود؛ پسرش یا کوشش و تلاش درس می‌خواند، من درس می‌خواندم، شب و روز درس می‌خواندم. به کتاب و مدیسه دل بستگی داشتیم، دو کلاس یکی می‌کردم. شاگرد اول می‌شدم، تبعیدی‌ها، سأموران شهربانی و اثنایان کوچک و خیابانی به پدرم تبریک می‌گفتند و از آینده درخشانم برایش خیال‌ها می‌باختند، سرانجام تصدیق گرفتیم، تصدیق ایستاس گرفتیم، یکی از آن تصدیق‌های پر رنگ و روغنی روز، پدرم ایستاس راقاب گرفت و هر دیوار گچ فرو ریخته اقامت او ریخت و همه را به تماشا آورد، تصدیق قشنگی به شکل مربع مستطیل بود، «زایای قشوقی تصدیق و نام و نشان مرا با خطی زیبا بر آن نگاشته بودند. اثنایی در کوچک و محله نمادند که تصدیق مرا نبیند و تقریب نگذیرد».

پدرم دل خوشی دیگری نداشت، روز و شب با فخر و مباهات با شادی و غرور به تصدیقم می‌نگریست و می‌گفت: «چنان و نالاج و همه چیزم را از دست دادم ولی تصدیق پسرم به همه آنها می‌ارزد».

پس از عزیمت رضا شاه - که قبالاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد - همه تبعیدی‌ها رها شدند و به ایل و عشیره بازگشتند و به ثروت از دست رفته و شوکت گذشته خود دست یافتند. همه بی تصدیق بودند؛ به جز من. همه‌شان زندگی شیرین و دیرین را از سرگرفتند. چشمه‌های زلال در انتظارشان بود. کوه‌های مرتفع و دشت‌های بی کران در لغوشان کشید، باز زین و برگ را بر گرده کبوترها و گزنده‌ها نهادند و سرگرم تاخت و تاز شدند. باز در سایه دلاویز چادرها و در دامن معطر چمن‌ها سفره‌های پُر سخاوت ایل را گسترده و در کنارش نشستند. باز با زمین مهر، یاز سفر را بستند و سرما را پشت سر گذاشتند و یا آهن قرور دین، گرما را به گرم‌سیر سپردند و راه رفته را باز آمدند.

در میان آنان فقط من بودم که دولت و سرگردان و سر در گریبان بودم، بیش از یک سال و نیم نتوانستم از موهب خنداناد و نعمت‌های طبیعت بهره مند شوم. ایستاس داشتم، ایستاس نمی گذاشت که در ایل بمانم. ما لغتم می‌کردند که با این تصدیق گران قدر، چرا در ایل مانده‌ای و عمر را به بطلت می‌گذرانی؟! باید عزیزان و کسانت را ترک کنی و به همان شهر بی مهربی، به همان دیار بی‌یار، به همان هوای غبارآلود، به همان آسمان دودگرفته بازگردی و در خانه‌ای کوچک و کوجه‌ای تنگ زندگی کنی و در دفتری یا اداره‌ای محبوس و مدقین شوی تا ترقی کنی.

چاره‌ای نبود، حتی پدرم که به رفاقت و هم‌نشینی من سخت خو گرفته بود و یک لحظه تاب جدایی‌ام را ندانسته گاه فرمان می‌داد و گاه التماس می‌کرد که تصدیق داری، باید به شهر بازگردی و ترقی کنی!

بازگشتم؛ از دیار عزیزانم محروم ماندم، پدر پیر، برادر نوجوان و خانواده گرفتارم را — درست در موقعی که نیاز داشتم — از حضور و حمایت خود محروم کردم، درد تنهایی کشیدم، از لطف و صفای باران و دستان دور افتادم، به تهران آمدم، یا بدینم به تهران آمدم. پلی روحم در ایل ماند، در میان آن دو کوه سبز و سفید، در کنار آن چشمه نازنین، توی آن چادر سیاه، در آغوش آن مادر مهربان. در پایتخت به تکاپو افتادم و با دانشنامه رشته حقوق قضایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم. دادیاری در دو شهر سازه و ذوقول به من پیشنهاد شد. سری به سازه زدم و درباره ذوقول پرس و جو کردم، هر دو ویرانه بودند، یکی آب و هوایی داشت و دیگری آن را هم نداشت. نلم گرفت و از ترقی عدلیه چشم پوشیدم و به دنبال ترقی‌های دیگر به راه افتادم. تلاش کردم و آن قدر حلقه به درها کوفتم تا عاقبت از بانک ملی سر در آوردم و در گوشه یک اتاق پرکارمند عدلی و میزبانی به دست آوردم و به جمع و تقویق محاسبات مردم پرداختم. شاهین تیزبال افقی‌ها بودم، زنجوری طلیلی شدم و به کنجی پناه بردم.

بیش از دو سال در بانک ماندم و مشغول ترقی شدم، تابستان سوم قرار رسید هوا داغ بود. سبها از گرما خوابم نمی‌برد، حیاط و بهار خواب نداشتیم، اتاقم در وسط شهر بود، بساط تهویه به تهران نرسیده بود، شاید هنوز اختراع نشده بود. خیس عرق می‌شدم، بی‌وسه به یاد ایل و قیام بودم، روزی نبود که به فکر بیامنی نباشم و شبی نبود که آن آب و هوای بهشتی را در خواب نبینم. در ایل چادر داشتم؛ در شهر خانه نداشتیم، در ایل اسب سواری داشتم؛ در شهر ماشین نداشتیم، در ایل حریمت و آسایش و کس و کار داشتم؛ در شهر آرام و قرار و غمخوار و غمخوارگساز داشتم.

نامه‌ای از برادریم رسید. لیریز از مهر و سپهر از خبرهایی که خودشان را می‌دیدم: «... بزغد کوه هنوز آب نشده است، به آب چشمه دست نمی‌توان برد. دست را با چاقوی بریم پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است. بوی تیلر دوچین هوا را عطر آگین ساخته است. گندم‌ها هنوز خوشه نیستند. صدای پلرچین یک دم قطع نمی‌شود. جوجه کبک‌ها، خط و خال انداخته‌اند. کبک دری در قله‌های کمانه، قراوان شده است. بید تا هوا تر و تازه است، خودت را برسان. مادر چشم به راه توست. آب خوش از گلپوش پایین نمی‌رود.»

نامه برادر با من همان کرد که شعر و جنگ رودکی با امیر سامانی!

آب جیحون فرو نشست؛ رنگ آسوی برتبان شد؛ بوی جوی موذیان منعوتم کرد. فردای همان روز، ترقی را رها کردم. پایه رنگب گذاشتم و به سوی زندگی روان شدم. تهران را پشت سر نهادم و به سوی بخارا بال و پر گشودم. بخارای من ایل من بود.

بخارای من ایل من، چند همین بیخی

درک و دریافت

۱. نویسنده در این متن، از زبان طنز بهره گرفته است. دو نمونه از آن را در متن بیابید.

۲. با توجه به جمله زیر:

«نامه برادر با من همان کرد که شعر و جنگ رودکی با امیر سامانی!»

الف) چرا نویسنده با خواندن نامه برادر خود داستان تاریخی امیر سامانی را به یاد می‌آورد؟

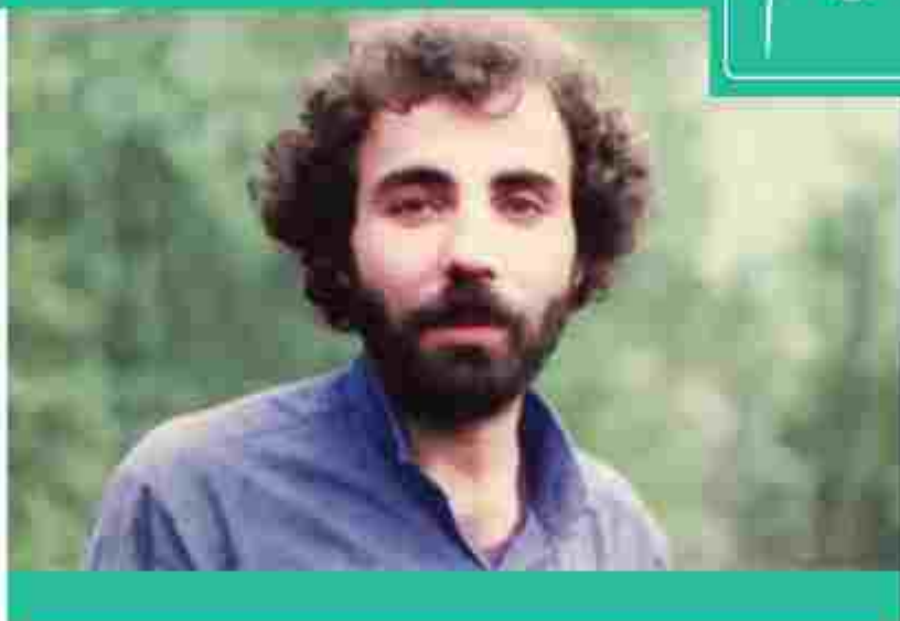
ب) اشاره به شعر و جنگ رودکی، بیانگر کدام ویژگی «شعر» است؟





اویسا انقلاب اسلامے

درس دہم: فضل شکوفایی
کارگاہ متن پڑھنی
گنج حکمت تیرانا
درس یازدہم: ان سب عزیز
کارگاہ متن پڑھنی
شعرخوانی: شکوہ چستان تو



۱. دیروز اگر سوخت امی دوست، غم برگ و بار من و تو
 آن جا در آن برزخ سزا، در کوچ بای غم و درد
 دیروز در غربت باغ من بودم و یک زمین دلخ
 غرق غباریم و غربت، با من بیاست باران
 امروز می آید از باغ، بوی بهار من و تو
 غیر از شب آیا چه می دید چشمان ما من و تو؟
 امروز نهرشید در دشت، آینه دار من و تو
 صد جویبار است اینجا، در انتظار من و تو
 بر خیز با گل بنوازیم اینک بهار من و تو
 این فصل، فصل من و توست. فصل شکوفایی ما

با این نسیم سحر خیز، بر خیز اگر جان سپردیم
در باغ می نماند امی دست گل یادگار من و تو
چون روایید سوادم بی تا بزم و بی قسرا دم
من می روم سوی دریا، جامی قسرا از من و تو

جزی به خاتمه کورنید: **سلمان همدانی**



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ در متن درس، واژه‌ای بیابید که هم‌آوایی آن در زبان فارسی وجود دارد؟
- ۲ انواع «و» (رابطه عطف) را در بیت آخر مشخص کنید.
- ۳ در متن درس، کدام گروه‌های اسمی، در نقش «متغول» به کار رفته‌اند؟

قلمرو ادبی

- ۱ در متن درس، برای کاربرد هر یک از آرایه‌های «تشخیص» و «تسبیح» دو نمونه بیابید.
- ۲ در بیت زیر، «برزخ سرد» و «شب» نماد چه مفاهیمی هستند؟
آن‌جا در آن برزخ سرد، در کوجه‌هایی غم و درد / غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تازمن و تو؟

قلمرو فکری

- ۱ مقصود نهایی شاعر از مصراع دوم بیت زیر چیست؟
چون رود امیدوارم، بی‌تابم و بی‌قرارم / من می‌روم سوی دنیا جای قرار من و تو
 - ۲ توضیح دهید بیت زیر با فصل ادبیات انقلاب اسلامی چه مناسبت و بی‌وفایی دارد؟
دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ / امروز خورشید در دشت آینه‌دار من و تو
 - ۳ دربارهٔ ارتباط موضوعی هر یک از سروده‌های زیر با متن درس توضیح دهید.
الف) ز خورشید و از آب و از باد و خاک / نگردد تبه‌تام و گفتار پاک / عردوسی
ب) ای منتظر، مرغ غمین در آینه‌ها / من گل به دست می‌دهم، من آب و دانه / منی کارمت
در چشم‌ها گل نقش آید / منی بارمت بر دینده‌ها باران خورشید
- سپاس از کسانی که



گنج حکمت تیرانا!



تیرانا من از طبیعت آموختم که همیشه با درختان بارور سی فکته زانو به کمتر داعیه‌ای گشاده باشم. سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده‌دستی، بی هیچ گونه چشم‌داشتی به سیاست‌گزاری یا آفرین، تو نیز تیرانا گشاده‌دستی و کرامت را از درختان میوه‌دار بیاموز و از بیستان و پالیز که به هر پودار سراپا شکوفه باشی و پایی تا سر، گل و با هر تپستان از عیب‌های شیرین و سلیقه نظیر، برحسب گنجان راه را میزبانی گرم باشی و پایش هر سودگن نقاب زده را تو نیز تگری در میان بخش دردها.

نه همین بهرانی را به مهر، که پادش هر زخمه بسگی را بست‌های کرم تو میوه‌ای چند شیرین لپار کند تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می‌دستی، می‌بایست همانند با درختان بارور، بخشندگی و لپار را سراپا بست باشی. سیاست خورشید را که به هر پامداد بر سر تو زلفش می‌کند و لپار، گوهر.

تیرانا! اگرم هیچ در سرنوشت از آزادی بهره‌ای باشد، همیشه از آفریدگار، سیاست‌گزاری پس که بدین سعادت رهنمون بود تا هرگز غریب از آدم‌مردم را از خویشش نمی‌سازم.

تیرانا! حکمت ساز عالی امپراطور است!





من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید لمانمی شد آقا! نمی توانستم، شما عصبانی شدید! گفتید که دستور می دهید، اما باز هم من نتوانستم بروم؛ بقیه توانستند، بقیه رفتند، لمان من توشستم آقا! دست خودم نبود؛ پاهایم نست شده بود؛ قلبم می لوزید؛ عرقی کرده بودم؛ قوت اینکه قدم از قدم بردارم، نداشتم، نمی خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم، گفتن ندارد خودتان می شنید که من بیش از همه مُصر بودم در شنیدن حرف های شما، صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بودید تا اکنون که باز معلم هستید، صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم، قهرمانتان را ببرم. - الآن هم دوستتان دارم؛ بیشتر از همیشه.

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او می گفتم، می گفت: ممرات ثلث سوم را که داده اید، رفته اید آقا! بی خبر و بی گفت برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر زده اید، احتمال می داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشتم، من هم یقین نداشتم تا وقتی با چشم های خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده اید - چقیه بر گردن و کلت بر کمر - و برای بچه ها صحبت می کنید، یقین نکردم.

تغذیه چشمهایتان را می زد؛ برای همین، بستان را بر چشم های درشتان که در نور آفتاب جمع شده بود، خمایل کرده بودید، دست دیگران را هم به هنگام صحبت کردن تکان می دادید، با یک سال و نیم پیش قریق زیادی نکرده بودید، وقتی یقین شد که خودتانید، نزدیک بود بی اختیار به سوختن خیز بردارم و غریباً بزیجا آقای موسوی! من معذرت می خواهم، شما، ولی این کار را نکردم، بر خودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه ای گز کردم، شما هم مرا ندیدید، معلوم است که دیدید ولی اینکه همان دم شناخته باشید، مطمئن نیستم، پادم رفت برای

چه کاری آمده بودم، آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان شما آمده‌ام.

مثل کلاس، گرم و پرشور حرف می‌زدید و مثل کلاس، طنز و شوخی از کلماتش نمی‌افتاد. از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است.

وقتی حرف‌هایتان تمام شد و تکبیر و صلوات بچه‌ها فرو نشست، به سمت من آمدید، فکر اینکه مرا شناخته باشید دلم را گرم کرد از جا کنده شدم و به سمت شما دویدم. قبل از اینکه بگویم: «کنای موسوی، من...» شما آغوش گشودید و لیخند زدید و گفتید: «به‌به! سلام علیکم احمد جان مویزدی!» تعجب کردم از اینکه اسم و فامیلم را هنوز از یاد نبرده‌اید؛ همین‌گرا ساخت در آغوش فشردیم و بوسیدیم.

دست مرا گرفتید و از میان بچه‌ها در آمیدیم. از حال و روز سؤال کردید و من خیر قابل عرض نداشتم.

پرسیدم: اگر اشتباه نکنم، بوی حمله می‌آید؟

گفتید: «از شامه قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست.»

گفتم: «فکر می‌کنید امام حسین علیه السلام ما را دوست داشته باشند؟»

گفتید: «چرا که نه، شما عاقل حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می‌فهمد و قدر می‌داند.»

گفتم: «همس در این حمله مرا هم یا خود همراه می‌کنید؟ نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن.»

نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و ظفره می‌رفتید ولی اصرارهای من که بوی اتماس می‌داد، عاقبت شما را متقاعد کرد.

مقتضات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می‌کردیم، انجام شد. بچه‌ها بعد از شام پراکنده

شدند هر کدام به سویی رفتند، من هم می توانستم و می خواستم که چون دیگر بچه ها در گوشه های خودم را گم کنم و با خانای خود به درد دل بنشینم اما همراهی با شما را دوست تر داشتم. بی آنکه بدانید تعقیبتان کردم؛ چون شما معلم بودید و از آموزش هر چه چیز به شاگردانتان دریغ نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتن، شیخ شما را در میان تارکی تعقیب می کردم. آن قدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرها فاصله گرفته ایم. میانه دو تپه ای که در کنار هم برآمده بود، جایی دنجی بود برای خلوت کردن یا خدا همین گمان مرا به سوی آن دو تپه خاک کشید پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده بانی یا افرادی دشمن بوده است. زمزمه لطیف و سبک و عاشقانه شما گمان مرا تأیید کرد. می بایست هر چه زودتر محفلیکاهی پیدا کنم که از هر دیدرسی در امان بمانم. جز گودالی که از کنجکاوای گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود، کجا می توانست محفلیکاه من باشد. در زمینی که نگاه داشت سر بلند از پشت لبرهای تیره بیرون می آمد؛ ولی عمی گودال آن قدر نبود که بتواند جبهه لندی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

صدایی که می آمد، حزین ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در غمزم شنیده بودم. دعای کمیل می خوانید؛ از حفظ هم پیدا بود که از حفظ می خوانید، آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود، مگر چقدر فاصله بود تا نیروهای دشمن؟ از لختان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتها می رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را بایردم، خبری نبود یا اگر بود به چشم نمی آمد. آرام از گودال در آمدم. دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم. از همان مسیر که آمده بودم، می بایست پیش از شما به سنگرها می رسیدم.

قدری از راه را که رفتم، مانده جهت را نمی توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش تر بروم به حتم گم می شوم. بر تپه خاکی نشستم. خیلی طول نکشید که آمدید به حال خودتان نبودید؛ حتی اگر من صدایتان نمی کردم، متوجه حضور من نمی شدید. نبودید، در این دنیا نبودید. اگر بودید از من می پرسیدید که آن وقت شب آنجا چه می کنم؟ و من هم پاسخی را که آماده کرده بودم: تچهلتان می دادم.

ولی نپرسیدید یا هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که بقیه راه را بلد بودید وقتی به موضع رسیدیم، بچه ها که گویند و کنار پراکنده بودند دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند.

گفتند: «خیلی تیاره مانده باشه»

گفتند: «فرصت خوابیدن هست؟»

خسته بودند شب قیل نخوابیده بودند، باران بی امان باریده بود و سنگرها را آب برداشته بود.

گفتند: «فرصت چرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد خواب را همزه کنید بچسبید ولی

سیر نخوابید ایستاده یا نشسته بخوابید! این چنان که بی کمترین صدا برخیزید تا امشب فقط که



همیشه بر همه چی تان مسلط باشید نگذارید که هیچ تمایل و خواسته‌ای بر شما مسلط شود. اگر چنین باشد دشمن هم سعی توأم بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید.»

اطرافشان که خلوت شد، به سمت سنگرتان راه افتادید و من هم با فاصله‌ای نه چندان دور سعی کردم که با جایی پای شما بگذارم. مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم و تفنگم را بردارم. آنچه مشکل بود، یاقین شما بود در این معرکه و تاریکی.

تویخانه شروع کرده بود و صدای مهیب آن، صدای کبودکته لقا خشک کلاش را در خود خضم می‌کرد. مسلّم بود که در میان یا پشت نیروها شما را نمی‌شود پیدا کرد. به سستی که بچه‌ها پیش می‌رفتند، بنا را بر دویس گذاشتم. گم کرده داشتم. آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی‌کردم، ناگام می‌ماندم. از ردّ صدای شما بی‌بایست پیدایشان می‌کردم. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه‌ها سخت مشکل.

معتبر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاک ریزهای دشمن شدید. لقا هنوز از شما لسانی نبود. تیربارها، دوشکاه‌ها، تک‌تیرها و رگبارها همه تالانشان این بود که بچه‌ها را از نزدیک شدن به خاک ریز باز دارند. لقا فاصله بچه‌های بی‌حفاظ لحظه به لحظه با خاک ریز کمتر می‌شد.

وقتی بچه‌هایی که می‌افتادند چوبینه به سمت خاک ریز تشنه می‌رفتند و آخرین رمق هایشان را در آخرین فشنگ‌هایشان می‌ریختند و شلیک می‌کردند، جایز نبود که من همچنان بی‌حرکت بمانم و فقط دنبال شما بگردم. این قسمت خاک ریز را که بیشتر آتش به پا می‌کرد، تشنه رفتم و بگ، خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و پا خاموش شدن آن آتش که تیر بار به نظر می‌آمد، تیر و گرفتیم و بچه‌ها هم که انگار از دست آن دانه شده بودند تکبیر گفتند. بعد از فرو نشستن صدای تکبیر بود که صدای شما را شنیدم. از سمت چپ یا شور و حالی عجیب بچه‌ها را به اسم صدا می‌کردید و هر کدام را به کاری فرمان می‌دادید. رنگ لحظه که چشمتان به من افتاد، گفتید: «تو چرا واسه تیری؟ برو جلو دیگه. تو که شاه‌الله خوب بلدی قییش خاموش کنی، برو جلو دیگه! بروا دوتا تکبیر دیگه بگی کار تمومه.»

از طرفی ذوق کردم، بال در آوردم، عشق کردم از اینکه فهمیده‌اید که بتمام آن تیربار کار من بوده است و از طرفی دلم نمی‌خواست که حضور مرا نفهمید و مرا از خودتان دور کند. خودم را آهسته به پشت سرتان گذاختم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم همچنان با شما باشم.

یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید، سرتیشت حمله چه می‌شد؟ چه معلم عجیبی!

درست در همان لحظه شما «یامهدی» غریبه‌ای گفتید و تفنگ از دستتان افتاد و من نفهمیدم چرا. ولی بی‌اختیار پیش دویدم تا تفنگ را بردارم و به دستان بدهم؛ مثل گاهی که در کلاس، قلمی، کاغذی از دستمان می‌افتد و ما بی‌اختیار، خم می‌شویم تا آن را به شما بدهیم. ایستاده بودید ولی تفنگ را نگرفتید به دستتان نگاه کردم، دیدم که از میچان خون می‌ریزد، تفنگ را با دست چپ از من گرفتید و همه را گفتید که بروند من را هم گفتید و باز برگشتید به حال اولتان، انگار نه انگار که یک دست از دست داده‌اید.

یک تیر هم به زانو من خورد که مرا در هم پیچاند اما همان یک لحظه پیش، از شما یاد گرفته بودم که با تیر بر زمین نیستم، شما دوباره «یامهدی» گفتید لذا این بار جگر خراشتر، نتوانستید ایستاده بنمایند، به خود پیچیدند و تا من بگیرمشان، به زمین افتاده بودید سرتان را تو شستم در دست بگیرم؛ دیگران هم ایستاده تیر انگار خورده بود به جنای سینه‌تان، به زیر قلبتان.

از اینکه بچه‌ها دورتان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمق هایتان داد زدید و به همه دستور دادید که بروند وقتی که تعطل گرفتند، موظفشان کردید گفتید که دستور می‌دهید به یک نفر هم گفتید که به برادر محسن خبر بدهد که ادامه حمله را در دست بگیرد.

دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم، من می‌خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم.

شما شهادتین گفتید و یک بار دیگر نام زمین را صدا زدید و خاموش شدید آخرین کلماتتان یامهدی بود.

افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بی‌پوش شدم و حالا دل خوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک‌پا و دو عصا به اینجا بیایم، گرد قلب عکستان را پاک کنم، سنگتان را بشویم، گلانتان را با آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می‌آید، به همین زنده‌ام **آقا!**

سائتاماریا (مجموعه آثار)، **یامهدی نجفی**

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زیبانی

۱ با توجه به متن درس، معنای واژه‌های زیر را بنویسید.

• تغییر (.....)

• دانه شدن (.....)

۲ نشانی واژه مهم‌آمادگی از متن درس انتخاب کنید و به کمک آنها ترکیب‌های وصفی یا اضافی بسازید.

۳ در بند پنجم، زمان فعل‌ها را مشخص کنید.

۴ برای کاربرد هر یک از ضمائر زید، جمله‌ای مناسب از متن درس بیابید سپس مرجع ضمیرها را مشخص کنید.

• ضمیر پیوسته (متصل):

• ضمیر گسته (جدا):

قلمرو ادبی

۱ با توجه به متن درس:

الف) دو «کناره» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

ب) یک نمونه «حسن آمیزی» مشخص کنید.

۲ فضایی از متن درس، نقش فونئوری در پیشبرد داستان داشته است؟

قلمرو فکری

۱. سرودهای زیر را از نظر محتوا بررسی کنید و دربارهٔ ارتباط هر یک از آنها با متن درس به اختصار توضیح دهید.

الف) کس چون تو طریق پاکبازی نگرفت
با زخم نشان سرفرازی نگرفت
زین پیش دلاوراه کسی چمن توشگفت
حیثیت مرگ را به بازی نگرفت!
میدجمن میای

ب) برای وصف میدان‌های پریشان
برای وصف خال و زلف چین‌چین
نه در شیراز و نه در شهر گنجه
هظامی «می‌شوم در «فصر شیرین»
غن سبانی

۲. سرودهٔ زیر با کدام قسمت از متن درس تشبیه دارد؟

هر سال چو نو بهار خیزم
بیدار شود ز خواب نوبین
تا باز کند به روی عالم
نیاجهٔ خاطرات شیرین
از لاله دهد به سزه زبور
ای دوست، سرایه خاطر آورا
محدثی بهار

۳



یا ندای سحر بریده خورشید شادکار؟

یا ماه بی طالع اقساوه بین راه؟

خورشید رفته است سرشب سراغ ماه

آه این سحر بریده ماه است در چادر؟

خورشید بی خطا نشسته به روی خاک؟

ماه آمده به دیوان خورشید صبح زود

سخن شهادت از بر خنی فراتر است
 ۵. ترسم تو را بیند و شرمندی کند
 ای مومن شهید من. ای سخن بی‌گناه
 یوسف بلو که هیچ نیساید برون ز چاه
 شاهد نیز نیست که در مضر آوزند
 در اداگاه عشق. رک گردنت کواه
 دارد اسارت تو به زنب اشراقی
 از اشتیاق کیمت که چشمت کشید راد؟
 از دور است می رسد آیا که ام پیک؟
 ای مسلم شرفه به کجا می کنی نگاه؟
 لبریز زندگی است نفس بی آخرت
 آورده مرکب. گرم به آغوش تو پناه
 یک کر بلا سکوه به چشمت نموده است
 ای روضه مجسم کمال قسنگاه

مولف: امیری اسلندقه

درک و دریافت

۱. برای خوانش مناسب شعر، بهتر است ترکیبی از کلام شعاع لحن را به کار گیریم.

۲. با توجه به متن شعر خوانی به پرسش های زیر پاسخ دهید.

الف) در بیت های ششم تا هشتم، شاعر به کدام ویژگی های شهید محسن حججی اشاره دارد؟

ب) برای پاسداری از ارزش های قیام عاشورا و راه شهدا چه باید کرد؟

که کوهی برافراخت هم





ادبیات حماسی

درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: به جوانمردی گوش
درس سیزدهم: جوان هشتم
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: ای میهن!



سیاوش، فرزند شاه خیره سر گیتی، کاووس است که پس از تولد رستم او را به زابل برده، رسم پهلوانی، غره‌خستگی و رزم و بزم به او می‌آموزد. در بازگشت، سودابه، همسر کاووس شاه به سیاوش تل می‌بندد لذا او که آرم و حیا و پاکدامنی و عفاف آموخته است، تن به گناه نمی‌سپارد و به همین دلیل سودابه او را متهم می‌کند.

۱ پنجمین گفت موبد به شاه جهان
 که در پشیمد نماند نمان
 چه خواهی که پیدا کنی گفت مگوی
 بیاید زان سنگ را بر سوی
 که بر پند فرزند بست از بند
 دل شاه از اندیشه یاید گزند
 وزیر آخست شاه پناهوران
 پر اندیشه گشتی به دیگر کران
 زبرد سخن جان برین گوند گشت
 بر آتش یکی را بسایه گذشت
 پنجمین است سوگند هیچ بند
 که بر بی‌گناهان نیسایه گزند
 چه نامدار، سودابه را پیش خواند
 همی با سیاوشش به گفتن نشاند

سرانجام گفت ایمن از هر جوان
 مگر کاشش تیز پیداکند
 ۱۴. چنین پانچ آورد سواد به پیش
 به یو جوان گفت شاه زمین
 سیاهش چنین گفت کای شهباز
 اگر کو آتش یو بیزم
 پرنده شد جان کاوس کی
 ۱۵. کزین دو یکی گر شو ناپکار
 جهان به کزین زشت کردار دل
 به دست فرمود تا سازوان
 نماند به دشت بیزم دو کو

نه کرده مرا دل نه روشن روان
 گف کرد را زود رسا کند
 که من راست گویم به گفتار خویش...
 که دایت چه یند کنون اندین؟
 که دفع مرا زین سخن گشت غوار
 ازین سنگ غوار است اگر بگذرم
 ز فرزند و سواد نیک پنی
 از آن پس که خواند مرا شهباز
 بشویم کنم چساره دل گسل
 حیوان آرد از دشت صد کاروان
 جهانی نظاره شده بهم کرد



بدان گاه سو کند پر لایه شاه
 ۲۰. وز آن پس به موبد بفرمود شاه
 بیله ده سد مرد آتش فروز
 نخستین ویدین سید شد ز دور
 سراسر همه دشت بریان شدند
 سیاوش بیله به همیشه چه
 ۲۵. بشیوار و با جاساسی سپید
 یکی تازی امی بر نشسته سیاوش
 پرانده کافور بر عیشتن
 بدان که که شد پیش کاووس پادشاه
 ریش شاه کاووس پر شرم دید
 ۳۰. سیاوش به گفت اند ما را
 سر پر ز شرم و بجایی مراست
 در ایمن که زین کار مستم گناه
 پنجم بود آئین و این بود راه
 که بر چوب رزند نقت سیاوش
 ویدند گنجی شب آمد به روز
 زبان بر آمد پس از دور دور
 بر آن چرخش افش کریان شدند
 یکی خوا نزون نمساید به سر
 لپی پر ز خنده دلی پر امید
 همی خاک نعلش بر آمد به راه
 پنهان چون بود رسم و ساز گنن
 فرود آمد از باره بردش نهاد
 سخن گفتنش با پسر نرم دید
 کزین سان بود کردش روزگار
 اگر بی گناهم مراستی مراست
 جهان آفرینم ندارد همچو

به نیروی یزدان نیکی دیش
 سیاهش یه را به تنه می بناخت
 ۳۵ ز هر سو زبان همی برکشید
 یکی دشت با دیکان پر ز خون
 چ او را بیدند بر خاست غو
 چنان آمد اسپ و قبا ی سوار
 چو بخشایش پاک یزدان بود
 ۴۰ چو از کوه آتش به پامون گذشت
 همی داد مرده یکی را دگر
 همی کند ۱۲۱ از خشم موسی
 چو پیش پر شد سیاهش پاک
 فرو آمد از اسپ کاوس شاه
 ۴۵ سیاهش را تنگ در برگرفت

کزین کوه آتش نیسایم پیش
 نشسته تک اول بهنگ آتش بناخت
 کسی غم و اسپ سیاهش نمید
 که تا او کی آید ز آتش برهن
 که آمد ز آتش برهن شاه نو
 که گفنی بمن داشت آمد کند
 دم آتش و آب یکسان بود
 خودشیدن آمد ز شمشیر و ز دشت
 که بخمود بر بنی کند و دگر
 همی ریخت آب و همی خست روی
 نه ۱۱۱ و نه آتش نه کرد و نه خاک
 پیاده پیاده پیاده پیاده
 ز کردار به پیش آمد گرفت

قلمرو زبانی

۱۴ همان طور که می‌دانیم با روشن‌های زیر، می‌توانیم به معنای هر واژه پی ببریم:

- قرار دادن واژه در جمله

- توجه به روابط معنایی واژگان

■ اکنون بنویسید با کدام یک از این روش‌ها می‌توانیم به معنای واژه «اندیشه» در بیت‌های زیر پی ببریم؟

(الف) چو شب تیره گردد، شیخون کنیم ز دل ترس و اندیشه بیرون کنیم فردوسی

(ب) غلام عشق شو، کاندیشه این است همه صاحب‌دلان را پشه این است نظامی

(پ) چو شنید خسرو از آن شد گفت روایش ز اندیشه آزاد گشت فردوسی

۱۵ بیت زیر را از شیوه بلاغی به شیوه‌های برگردانید.

سرتاجم گفت ایمن از هر توان نه گردد مرا دل، نه روشن روان

۱۶ به جمله‌های زیر توجه کنید:

■ او در مرغانه صدخانه‌ای بزرگ ساخت.

■ آن نغمه‌دار، لشکری عظیم ساخت.

■ استاد موسیقی، آهنگ زیبایی ساخت.

■ او با تاملیمات زندگی ساخت.

فعل «ساخت» در هر یک از جمله‌های بالا کاربرد معنایی خاصی دارد که با دیگری کاملاً

متفاوت است. پس واژه «ساخت» در هر یک از کاربردهایش، فعل دیگری است.

«فعل‌های گذشته» و «گرفت» در کاربردهای مختلف تغییر معنای دهند، برای هر یک از معانی آنها جمله‌ای بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱) **کتابه را در بیت‌های زیر مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.**
- الف) جو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی بیاید زدن سنگ را بر سپوی
ب) سیاوش سیه را به تنگی شناخت نشد تنگ دل، جنگ آتش بساخت
- ۲) دو نمونه «مجاز» در متن درس بیابید و مفهوم آنها را بررسی کنید.
- ۳) برای هر یک از زمینه‌های جمله، بیت متناسب از متن درس بیابید.

■ غهرمائی:

■ خرقی علت:

■ ملنی:

قلمرو فکری

- ۱) معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.
- جو او را بدیدند برخاست غو که آمد ز آتش برون شاه تو
- ۲) «گذر سیاوش از آتش» را با قصه‌ی بیت زیر مقایسه کنید.
- آتش پراهم را نبود زینان هر که تمرودی است، گوی ترس از آن . مولوی

۴) تجسست برای هر نمونه، بیٹی مرتبط از متن درس بیابید! سپس مفهوم مشترک آیات هر ستون را بنویسید.

نمونه	بیٹا متن درس	فہم مشترک
ضدیت خوردین ہون آزادگان را خستہ کرد گو دل آزادہای گزرتیغ او مجروح نیست (اسطی)	_____	_____
گریز از نقش در تھان بہنگی کہ عرزن بہ از رنگتہی بہ سنگ (سمن)	_____	_____

۲





گنج حکمت به جوانمردی گوش

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که نسبت تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از نگاهد فعلش به جهان برفتند و از کثرت چورش را لغت گرفتند. چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند. هر که فریادرس روز مصیبت خواهند گو در ایام سلامت به جوانمردی گوش بسط خلق به گوش از تجاوزی بروید لطف کن لطف که بیگانه نبود خلق به گوش باری به مجلس او در کتاب شاهنامه همی خوانند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدی و وزیر ملک را برسد «هرچ توان داشتی که فریدی که گنج و ملک و خشم ندانست چگونه بر او مملکت بقدر شد» گفت «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت» گفت «ای ملک چون بر دامن خلق موجب پادشاهی است تو هر خلقی را بر ایشان برای چه می کنی؟ مگر سر پادشاهی کردن نداری؟»

ملک گفت: «موجب گرد آمدن میاء و رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشاه را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتی ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست»

تکند جور پشته سلطانی که نباید ز گریگ جویوشی
پادشاهی که طرح ظلم افکند بای دیوار ملک متوطنش بکنند

گهستان، ۱۰۰





... یادم آمدنشان
 دانستم می گفتیم آن شب نیز
 صورت سرمای دی بیدارها می کرد
 و چه سرمایی، چه سرمایی!
 باذرف و سوز و حشتناک
 لیک، خوشبختانه آنرا، سر زلفی یافتیم جایی
 گرچه بیرون تیره بود و سرد، هم چون تریس،
 قهوه خاتمه گرم و روشن بود، هم چون شرم -
 همگنان را خون گرمی بود
 قهوه خاتمه گرم و روشن، مرد تقال آتشین بیغام،
 راستی کلین گرمی بود
 مرد تقال - آن صدایش گزم، تایش گزم
 آن سکوتش ساکت و گیرا
 و دمس - چو ناله حدیث آسایش گزم -
 راه می رفت و سخن می گفتند
 چوب دستی منتنا مانند در مستی،
 هست شور و گرم گفتن بود
 صحنه میدانک خود را
 تند و نگاه آرام می برمود
 همگنان خاموش،
 گردید بر همدش، به کردار صدف برگرد سرورید
 پای تا سرگوش

- «هفت خوان را زاد سرو مرد
 با به قوی «ساخت سالار» آن گران مرد
 آن هر یوه خوب و پاک آیین روایت کرد
 خوان هشتم را
 من روایت می‌کنم اکنون» -
 من که تلمع مات» -
 همچنان می‌رفت و می‌آمد
 همچنان می‌گفت و می‌گفت و قدم می‌زد
 «قصه است این، قصه آری قصه درد است
 شعر تیسر»
 این عیار مهر و کین مرد و نامرد است
 بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست
 هیچ - هم چون بوج - عالی نیست
 این گلیم تیره بختی هاست
 خیس خون داغ سهداب و سیاوش ها
 ز و کشت تابوت بختی هاست»
 اندکی استاد و خلش مانند
 پس هم‌اوی جروش خشم
 با صنایی مرتعش، لحنی رجز مانند و درد آلود
 خواند
 او

دیگر اکنون آن عماد تکبیه و امید ایران شهرا
 شیرمزه عرصه تاوزه‌های هول
 پور زال زره جهان پهلوا
 آن خداوند و سوار رخس بی‌مانند



آن که هرگز چون کلید گنج مروارید -
 گم نصی شد از آیش ایچند.
 خواه روز صلح و بسته مهر را بیجان،
 خواه روز جنگ و خورده بهر کین سوگند
 آری اکنون شیر ایران شهر
 تهمتن، گردد سجستانی
 کوه کوهان، مردم درستان
 رستم درستان،
 در تکی تاریک زرقی چاه پهنانور،
 کشته هر سو بر کف و دیواره هایش تیزه و خنجر،
 چاه غدر ناجوان مردان
 چاه پستان، چاه بی دردن،
 چاه چینان زرقی و بهانش، بی شرمش تیااور
 و غیر انگیز و سنگفت آور،
 آری اکنون تهمتن با رخس غیرت مند
 در این این چاه آیش زهر شمشیر و بیان، گم بود
 پهلوان هفت خوان، اکنون
 طعمه نام و دهان خوان هشتم بود
 و می کشید
 که نیاستی بگویند هیچ
 بس که بی شرمانه و بست است این تزیور،
 چشم را باید بندد تا نیند هیچ -
 بعد چندی که گشودش چشم
 رخس خود را دید
 بس که خونش رفته بود از تن،
 بس که زهر زخم ها کاریش

گویی از تن حسن و هوشش رفته بود و دلکشت می خوابید

او

از تن خود بس بتر از رخسار =

بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش.

رخسار را می دید و می پایید.

رخسار: آن طالع عزیزه آن تازی بی همتا

رخسار رخساره

با هزاران یانهای روشن و زنده =

گفت در دل: هر رخسار! حلقه رخسار!

آه!»

این نخستین بار شاید بود

کان کلید گنج مروارید او گم شد

تا گهان انگار

بیر لب آن چله

سایه ای را دید

او شغاف آن نابرابر بود

که درون چه تنگه می کرد و من خندید

و صدای نسیم و نامرشدنش در چاهسار گوش می پیچید

باز چشم او به رخسار افتاد سلفا ... وای!

دید

رخسار زبید، رخسار غیرتمند

رخسار بی مانند

با هزارش یاد بود خوب، خوابیده است

آن چنان که راستی گویی

آن هزاران یاد بود خوب را در خواب می دیده است

بعد از آن تا مدتی، تا دیر

یال نورقش را
 هی نوازش کرد، هی بهینه هی بوسید،
 رو به یال و چشم او مالید...
 «ردنقال از صفاش ضحکه می بارید
 و نگاهش مثل جنجر بود»
 «نوشتن آرام، یال رخس در دستش،
 باز با آن آخرین اندیشه ها سرگرم
 جنگ بود این پاشکار؟ آیا
 سزیائی بود یا تزویر؟
 قصه می گوید که بی شک می توانست او اگر می خواست
 که سعادت نابردار را بدوزد - همچنان که دوخت -
 با کمان و تیر
 بر درختی که به زیرش ایستاده بود،
 و بر آن بر تکیه داده بود
 و درون چه تکه می کرد
 قصه می گوید:
 این برایش سخت آسان بود و ساده بود
 همچنان که می توانست او، اگر می خواست،
 کمان کماند نصت خیم خویش بگشاید
 و بیسازد به بالا، بر درختی، گیره ای، سنگی
 و غر از آید
 در بیرونی راست، گویم راست
 قصه بی شک راست می گوید،
 می توانست او، اگر می خواست؛
 لیگ...»

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. متضاد واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

■ باید به داوری بنشینیم / شوقی رقابتی است / در بین واژه‌ها و عبارات‌ها و هنر کدام می‌خوانند
معنای صبیح را مرادف اولی باشد. ظاهره مطارزاده

■ بالهله فلان دار دهر کسی سر یک رنگی باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد بیدل دهلوی

۲. این شعر اخوان را با توجه به «وارد زیر بررسی کنید.

الف) استفاده از واژه‌ها، ترکیب‌ها و ساختارهای صورتی زبان کهن

ب) کاربرد واژه‌ها و ترکیب‌های نوساخته

۳. در متن زیر، گروه‌های اسمی و وابسته‌های پیشین و پسین را مشخص کنید.

- رخس زبید، رخس غیر تمند

رخس بی مانند، با هزارش یادبود خوب خوانیده است.

قلمرو ادبی

۱. کدام نوع سخن برای خویش متن درس، مناسب است؟ دلایل خود را بنویسید.

۲. در این سروده، «رستم» و «شغاد» نماد چه کسانی هستند؟

۳. قسمت‌های زیر را از دید آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

الف) این نخستین بار شاید بود

کلان کلید گنج مروارید او گم شد

ب) همگنان خموش:

گرد بر گردش، به کردار صدق بر گرد مروارید

ب) بعلوان هفت خون، اکتی

طعمه نام و دهان خون هشتم بود

قلمرو فکری

۱) مقصود نقال از «قصه درد» چیست؟

۲) دربارهٔ تناسب موضوعی متن درس با بیت زیر توضیح دهید.

یوسف، به این ره‌اشدین لڑچاه دل میند این یارسی برند که زندانی ات کنند قابل نظری

۳) شاعر در این سروده، بر کدام مضامین اجتماعی تأکید دارد؟

۴) اگر به جای شاعر بودید این شعر را چگونه به پایان می‌رسانید؟ چرا؟

۵)



شعر خوانی ای میهن!



تپنده یا تو در تپه و پویم، میهن ای میهن!
 تو بوم کردی از نوبدی و باغسهر پوروی
 به لبریز از عشقت و جردم، میهن ای میهن!
 فدای نام تو بود و نمودم، میهن ای میهن!
 به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم
 به هر حالت که بدم با تو بوم، میهن ای میهن!
 به سوی تو بود روی بوم، میهن ای میهن!
 من این زینا زمین را آرموم، میهن ای میهن!
 به دشت دل کیایی جز گل دوست نمی روید

بوالقاسم لاهوتی

درک و دریافت

- یکبار دیگر، شعر را با تأمل بر مکتبها و درنگها بخوانید.
- وجه اشتراک این شعر را از نظر محتوا یا فصل‌های ادبیات پایداری و ادبیات حماسی بنویسید.





ادبیات داستانی

درس چہارم: سی مرغ و سیبوع
کارگاہ متن پژوهی
گنج حکمت: کلان تر و اولی تر
درس پنجم: درس (زاد ادبیات بھین ۲)
کارگاہ متن پژوهی
درس ششم: کیا نیہ غاز
کارگاہ متن پژوهی
روان خوانی: ارمیا



مجمعی کردند مرغسان جهان آنچه بوند آشکارا و نهان
 بمدگفتند این زمان در روزگار نیست غالی مسیح شمر از شهریار
 چون بود کاقلیم ما را شاه نیست؟ پیش ازین بی شاه بودن راه نیست

هنعد که پرندۀ دائمی بود و افسری بر سر داشت؛ گفت: «ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان را جستجوام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهی، ما پرندگان را نیز ببین و شهر یاری است. من او را می شناسم. نفس سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و بینش او را همتایی نیست! از هر چه گمان توان کرد زیباتر است. با خردمندی و زیبایی، شکوه و جاهلی بی مانند دارد و با خرد و دنگش خود آنچه خواهند تواند، سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند فزّه‌ای از خرد و شکوه و زیبایی او را در بلند سال‌هایش تبه شی از کشور چین گذشت و پیری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پرچنان زیاده که هر که آن را دیده، نقشی از آن به خاطر سیرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هر یک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهر یاری هستید، باید او را بجوید و به درگاه او راه یابید و بد و مهوروری کنید، لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست.»

شیر موهی باید این روز اسگرف زبان که روز است و در اسگرف شرف

پرتندگان چون سخنان همد را شنیدند، جنگلی مشتعلی دیدار سیمرغ شدند و همه غمناک بر آوردند که ما آمدن ما را از خطرات راه نمی‌هراسیم؛ ما خواستار سیمرغیم!

هنده گفت: «آری آن که او را شناسد، نوری او را تحمل نتواند کرد و آن که بدو رو آرد، بدو نتواند رسید.»

لما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زنان به پوزش گشودند. بلبل گفت: «هن گرفتار عشق گلم، با این عشق، چگونه می توانم در جست وجوی سیمغ، این سفر پرخطر را بر خود هدوار کنم؟»
هنده به بلبل پاسخ گفت: «همه روزی تو به گل کار راستان و پادگان است لذا زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست.»

گل اگر چه هست بس صاحب جمال من او در بهشت ای گیرد زوال

ملاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی ام، روزگاری دراز در بهشت به سر بردم، عمار یا من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم باز گردم و در آن گلزار باصفا بیسایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمغ کاری نیست.

هنده پاسخ گفت: «بهشت جایگاهی خرم و زیباتر است لذا زیبایی بهشت نیز برتویی از جمال سیمغ است. بهشت در برابر سیمغ چون دژه در برابر خورشید است.»

هر که آمد گفت با خورشید را کی تواند آمد با یک دژه باز؟

نگاه باز شکاری که شاهان او را روی شست می نشاندند و با خویشن به شکار می بردند چنین گفت: «من بسیار کوشیدم تا روی دست شاهان جا گرفته ام. پیوسته با آنان بوده ام و برای آنان شکار کرده ام. چه جانی آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان های بی آب و علف در جست وجوی سیمغ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.»

بعد از آن مرغسان دیگر سر به سر غذا گفتند مشتی بی خبر

اندا دهند دانا یک یک آنان را پامخ گفت و عذرشان را زد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی
 سیمرخ سخن رفت که مرغان چمگنی شیدا و فل بلخته گشتند؛ پهنه‌ها یک سو نهادند و خود را
 آماده ساختند تا در طلب سیمرخ به راه خود ادامه دهند و به کوه قاف سفر کنند. اندیشیدند که در
 بی‌بودن راه و در هنگام گذشتن از دریاها و بیابان‌ها راهبر و پیشوایی باید داشته باشند. نگاه برای
 انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را راهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام همداد افتاد.
 پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال همداد به پرواز درآمدند. راه‌سی دور و دراز و هر استاک بود.
 هر چه می‌رفتند، پایان راه پیدا نبود.

همداد به مهریشی به همه حرفت می‌داد. لذا دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخته.

گفت ما را بخت و اوستی در راه است چون کلاشی بخت و اوستی، در که است
 و انبیا در جهمان زمین راه، در کس نیست از فرنگ آن آگاه کس

واهی اول

چون فسرده آبی به واهی طلب همیشه آید هر زمانی مسد شوب
 مال اینجا بیدت انداختن ملک اینجا بیدت و با بتمن

واهی دوم

بعد از این واهی عشق آید پدید غرق آتش شد کسی کا شما رسید
 عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم بود، سزنده و سگش بود

واوی سوم

بعد از آن بنیادیت پیش نظر معرفت را واوی ای بی پای و سر
چون بنای آفتاب معرفت از سپهر این دو عالی صفت
جبرکی رینا شود بر قدر خویش باز یابد حقیقت صدر خویش...

واوی چهارم

بعد از این واوی استقامت بود نه دو دعوی و نه معنا بود
بشت بشت نیز از بنامه ای است بخت دوزخ همچو بخت افسرده ای است

واوی پنجم

بعد از این واوی توحید آیت منزل تفریح و تجسید آیت
رومی با چون زمین در سالان در کنند جمله سر از یک کریمان برگزند

واوی ششم

بعد از این واوی حیرت آیت کار دائم در و حسرت آیت
مرد حیران چون رسد این جایگاه در تحسیر مانند و کم کرده زاد



وادی انجم

بعد از این وادی قمر است و قاف کی بود اینجا سخن گفتن روا
صد بیزادان سایه باوید تو کم شده بینی ز یک نورشید تو

مروغان از این همه سختی و محنت گرفتند، برخی در همان نخستین منزل از پا درآمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آنان که همت یارشان بود پیش تر می رفتند، روزگار سقر، سخت دراز شد.

این عند قلیل چون بود ای کوه آمدند، روشنایی خیره کننده ای دیدند اما از سیموع خبری نبود. مروغان از خستگی و نالبدی بی حال و ناتوان بر زمین افتادند و همگی را خواب در ریود، در خواب سروش غیبی به آنها گفت: «در خوابتین بنگرید؛ سیموع حقیقی همان شما هستید، ناگهان از خواب پریدند، سختی ها و رنجها را فراموش کردند و به شادمانی در یکدیگر تکیه کردند.»

چون گم کردند آن سی مرغ زو بی شک این سی مرغ آن سیموع بود
خودش را دیند سیموع تمام بود خوا سیموع، سی مرغ تمام
موا گوشتند آخر بر او ام سایه و نورشید کم شد و السلام

آیات درمن در حرکت از منطق الطیر، عطار نیشابوری

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

1. معنای واژه‌های «تبا»، «تعب» و «تجرید» را با توجه به بیت‌های زیر بنویسید.
سرو و صفت نخوالم، خوشم، جز آنخوالم؟
در این مقام، طرب بی تعب نخواهد دید
اولاً تجرید شو از هر چه هست
۲. اجزای بیت زیر را طبق زبان معیار مرتب کنید. سپس نقش دستوری هر جزء را بنویسید.
بعد از این ولایتی حیرت آیدت کار دالم درد و حسرت آیدت

3. متن زیر را با توجه به «نقش‌های تبعی» بررسی کنید.

ما برندگان را نیز پیشوا و شهرناری است، ناعش سیمرخ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد.

قلمرو ادبی

4. با توجه به متن درس، هر یک از برندگان زیر، نماد چه کسانی هستند؟

«بلبل» (.....)

«باز» (.....)

5. «وجه شبه» را در بیت زیر، مشخص کنید. توضیح دهید شاعر برای بیان وجه شبه از کدام آرایه‌های ادبی دیگر بهره گرفته است.

عاشق آن باشد که چون آتش بُود
گرم رو، سوزنده و سرکش بُود

۴۲ درباره تلمیح به کار رفته در بیت زیر توضیح دهید.

ز تیرنگ هوا و از قوسب از خاقانی دلت خلد است خانی ساز از طابوس و شیطانش خاقانی

قلمرو فکری

۱۷ معنی و مفهوم بیت زیر را به تتر روان بنویسید.

گل اگر چه هست پس صاحب جمال حُسن او در هفته ای گیرد زوال

عطار

۲۱ بیت زیر با کدام بیت از درس ششم تناسب دارد؟ دلیل خود را بنویسید.

شیزه روی باید این ره را شگرف ز آنکه ره دور است و دریا زرق زرق

عطار

۲۲ هر بیت زیر، یادآور کدام وادی از هفت وادی است؟

۱) **وَصَلَّتْ أَنْ كَسَى رِيفَتْ كَرِخُوْدُ شَدَفَنَا** هر که فانی شد ز خود، مردانه ای است

عطار

۲) **دَلْ چِه بِنَدی در این سرای مجاز؟** هفت پست گئی رسد به فراز؟

سنایی

۳) **چشم بگشاید گلستان و بین** جلوه آب صاف در محل و خار

هاتف اصفهانی

۲۳ با توجه به آیه شریفه و سروده زیر، تحلیلی کوتاه از داستان «سی مرغ و سیمرغ» ارائه دهید.

«وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» و در روی زمین برای اهل یقین،

نشانه هایی است و در وجود شما [بیز] نشانه هایی است پس چرا نمی بینید؟

(الطَّارِقَاتُ: آیات ۲۰ و ۲۱)

■ ای نسخه نامه الهی، که تویی وی آینه جمال شاهی، که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی، که تویی

تجرباتی



لشتری و گزگی و ریاهی از روی مضاجبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه گرفته‌های بیش نبود. چون زمینی بر خفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گزیده و مختاصت رفتند تا آخر الامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بقین گزیده خوردن اولی تر.

گرگ گفت: هیش از نکه خدای - تعالی - این جهان بیخبرند، مرانه هفت روز پیش تو مادرم بزاد!» ریاه گفت: «راست می گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ نبرایی داشتیم و مادرت را گفت می کردم!» لشتر چون مقالات گرگ و ریاه بر آن گفته شنید، گریه دراز کرد و گزیده برگرفت و بخورد و گفت: «مهر که مرا بیند به حقیقت داند که از شما بسیار کلان ترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام!»

سینه پادشاه از این سخن سوار گندی

Blank lined writing area with 20 horizontal lines.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

قلمرو ادبی

قلمرو فکری



شب عید نوروز بود و موقع ترفیح رتبه، درآورد یا هم قطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس اول ترفیح رتبه یافت، به عنوان پلیمه کیاب غاز صحرایی بدهد. دوستان نوش جان نموده، به جمع و عزتشان دعا کنند.

زد و ترفیح رتبه به اسم من درآمد فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفتم: «توشیوش عروسی هم به دوستان نداده‌ای و باید در این موقع درست جلوشان در آیی، ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید حنّه میهمان بیشتر از دوازده نفر نباشد که با حجت بشود دوازده نفر.»

گفتم: «خودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ابتدا اجازه خریدن خرب ویرت تازه نمی‌دهد و دوستان من هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی‌شوند.» گفتم: «تنها همان رتبه‌هایی بالا را وعده بگیر و سابقی را تقلاً خطی‌کش و بگزار اسماعی بکنند.» گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی‌آید این بدبخت‌ها سال آرزگار یک‌بار برایشان چنین بایی می‌نفتد و شکم‌ها را مدتی است صابون زده‌اند که کیاب غاز بخورند و ساعت شماری می‌کند چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟»

با اوقات تلخ گفتم: «این خیال را از سرت بیرون کن که مجال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود، مگر نمی‌دانی که شکم ندارد و بچه اول می‌میرد؟» گفتم: «بس چاره‌ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم، یک روز یک دست بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته‌ای دیگر.» عیالم با این ترتیب موافقت کرد و بنا شد روز دوم عید نوروز دسته اول و روز سوم دسته دوم بیایند.

اینک روز دوم عید است و تدارک پدیداری از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جوادا و کیاب بزه ممتاز و دوزنگ باو و چند جور خورش با تمام مخلقات رو به زه شده است. در تخبواب گرم و

تیم تازه‌ای ام داده بودم و مشغول خواندن حکایت‌هایی بی نظیر بودم. درست کیفر شده بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیوانه‌ی مصطفی نام، آمده می‌گوید پسر عموی تری توست و برای عید مبارکی شریاب شده است.» مصطفی پسر عموی دختر دایی خاله مادرم می‌شد چویش به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ لات ولوت و آسمان جل و بی دست و پا و پخمه و تا بخوابی بد ریخت و بدقواره الحمله که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جمالش سرور و مشغوف نمی‌شدم.

بعد از آن گفتم: «خواب خدا بگرفتگی هنوز از خواب بیدار نشده و شتر این غول بی شناخ و دم را از سر ما بکین.» گفت: «به من دخلی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسر عموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزنی.» دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره را که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خود گفتم: «چنین روز مبارکی صلوات بر ارحام کنی، کی خواهی کرد؟» لهذا حسابش کردم، سرش را خم کرده وارد شد دیدم ماشاءالله چشم بد دور آقا و اثر قیده‌الدن قدش درازتر و تک و پوزش کزیه‌تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادر مرده‌ای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود. از توصیف لباسش بهتر است بگذارم ولی همین قدر می‌دانم که سر زانوه‌های شلوارش که از بس شسته بودند، بقدر یک وجب خورد رفته بود چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دو رأس هندپوشه از جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است. مشغول تماشا و ورتناز این مخلوق کمیاب و شیء عجیب بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: «خداک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان‌های امروز بیاوریم، برای میهمان‌های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاوردی و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده‌ای!» دیدم حرف حسابی است و بد غفلی شده، گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سرعینز آورد؟»

گفت: «مگر می‌خواهی بروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سرعینز بیاورند. تمام حسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سینه‌بهر روی میز بیاید.» حقا که حرف منطقی

بود و هیچ بز و بزگرد نتوانست و پس از مدتی همیشه و استیثاره چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هر طور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم: «این مصطفی گرچه زبده کوشن و بی نهایت چلچلن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گورن رستم که نیست؛ لایه این قدرها از تنش ساخته است.» به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، لایه ملتفت شدی؟ مصطفی مطلب از چه قرار است؟ می‌خواهم امروز نشان بدهی که چند مرد خالچی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی.» مصطفی به عادت معمولش ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده بریده از تی پنج حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می‌فرمود: «در این روز عید، قید غاز را نباید به کلی زد و از این خیال نباید متصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکبان باز نیست.»

با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟» یا همان صدا آب تهن را فرو برده گفت: «والله چه عرض کنم، مختارند ولی خوب بود مهربانی را پس می‌خواندند.» گفتم: «خدا عقلت بدهد؛ یک ساعت دیگر مهمان‌ها وارد می‌شوند؛ چطور پس بخوابی؟» گفتم: «خودتان را برتید به ناخوشی و بگوئید طیب قدغن کرده؛ از تحت خواب پایین نیاید.» گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلقین کرده‌ام؛ چطور بگویم ناخوشم؟» گفتم: «بگوئید غاز خریده بودم، سنگ برد.» گفتم: «تورقایی مرا نمی‌شناسی، بچه قدغنی که نیستند که هر چه بگویم آنها هم مثل بچه آدم باور کنند، خواهند گفت می‌خواستی یک غاز دیگر بخری.» گفتم: «سپارید اصلاً بگوئید آقا منزل تشرف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته‌اند.»

دیدم زبده پرت و پالامی گویند: گفتم: «مصطفی می‌دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر گردانم، این اسکناس را می‌گیری و زود می‌روی که می‌خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عموجانم سلام برسانی و بگوئی آن شاه‌الله این سال توبه شما مبارک باشد و هزار سال به این سال‌ها برسید.» ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است بدون آنکه اصلاً به حرف‌های من گوش داده باشد. دنباله افکار خود را گرفته گفتم: «اگر ممکن باشد شیوه‌های سوار کرد که امروز مهمان‌ها دست به غاز نزنند، می‌شود همین غاز را فردا از تو گرم کرده دوباره سر سفده آورد.»

این حرف که در بلندی امر زیاد بی‌باوری معنی به نظر می‌آمد کم‌کم وقتی درست آن را در زوایا و خفاهای خاطر و مجتله تشخوار کردم معلوم شد آن قدرها هم نامعقول نیست و نباید زیاد سرسری گرفت. هر چه بیشتر در این باب دقیق شدم، یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی



در تبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفته، رفته رفته سر دماغ آدمم و خندان و شادمان رویه مصطفی نموده، گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارتی به خرج دهی که احدی از مهمانان درصدد دست زدن به این غار بر نیایند.»

مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست و مهارت شتر را به کدام جانب می خواهم بکشم، آثار شادی در چخاتش نمودار گردید، بر تعارف و خوش زبانی افزود، گفتم: «چرا نمی آیی بنشین؟ نزدیکتر بیا، روی این صندلی محملی پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چطور است؟ چه کارها می کنی؟ می خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟ چرا گز نمی خوری؟ از این بقلیا (باقلا) نوش جان کن که سوغات بزرگ است...»

مصطفی قد دراز و کج و معوجش را روی صندلی محمل جا داد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دل بستگی غیر مترقبه هرگز ننیده و نشنیده سیاستگری کند ولی مهلتش نمانده گفتم: «استغفرالله! این حرفها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی گذارم از اینجا بروی. الا والله که امروز باید نگاهارایا ما صرف کنی. همین الان هم به خاتم می بیارم یک دست از لباس های شیک خودم هم بدهد بیوشی و تو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی. چیزی که هست، ملذذت باش وقتی بعد از مقدمات: آس جو و کیاب بره و برنج و خورش، غاز را روی میز آورند، می گویی ای بابا، دستم به دستان، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده ایم که نزدیک است بترکیم. گاه از خودمان نیست، گاهدان که از خودمان است، از طرف خود و این آقایان استماعی عاجزانه داریم بفرمایید همین طور این دوری را برگردانند به نسرین و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از توستی از عزا در آوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانند، همین جا بستی شده و مال جفت می گردیم! مگر تکه مرغ ما را خورسته یا شاید آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می کنم، تو بیشتر ایا و امتناع می ورزی. و به هر شیوهایی هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می کنی.»

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرفهای مرا گوش می داد، پوزخند تمکینی زد و گفت: «خوب دستگیرم شد خاطر جمع باشید که از عهد بهر خواهم آمد» چندین بار درش را تکرار کردم تا از بر شد بعد برای تبدیل لباس و آراستن سر و وضع او رایه اتقی دیگر فرستادم.

دو ساعت بعد مهمانها بدون تاخت، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه

«باعت» اهتمام تامی داشتند که تا همگان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات آپریشی ممتاز و پوتین جبر برقی، خراشان مانند طلوس مست وارد شد خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقایق به کار برده که لباس من این طور قالب بدنش درآمده است. گویی جابه‌ای بود که درزی ازل به قاست زیبای جناب ایشان دوخته است.

آقای مصطفی خان با کمال متانت تعارفات معمولی را بزرگوار کرده و با وقار و خونسردی هر چه تمام‌تر، بر سر میز قرار گرفته، او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفاقت معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهدۀ وظایف مقررۀ خود برمی‌آید، قلباً خیلی سرور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطر من داشت کم کم به کئی آسوده می‌شد.

محتاج به تذکار نیست که ایشان در خوراک هم بسوسزنی قصور را جایز نمی‌شمارند، حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده و در خوش‌زبانی و جراتی و شوخی و بلاه و لطیفه، نوک‌جمع را چیده و متکلم وحیده و مجلس‌آزای بلا معارض شده است. این اتم بی‌چسور و که از امام‌زاده داود و حضرت عبدالعظیم قدم آن طرف‌تر نگذاشته بود، از سرگذشت‌های خود در شبکاگو و منچستر و پاریس و شهرهای دیگری از اروپا و آمریکا چیزها حکایت می‌کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر سر کفش لعنت بفرستم. همه گوش شده بودند و ایشان زنان، عجب در این است که قرقرتن لقمه‌های بی‌دری ابتدا جلوی صدایش را نمی‌گرفت، گویی خنجرهایش دو تنبوشه داشت. یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف‌های قلبنه.

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کردیم به خواندن قصیده‌ای که می‌گفت همین دیروز ساخته است، فریاد و فغان مرحباً و تقرین به آسمان بلند شد، دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می‌شد، مقداری از ابیات را دوبار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار که کجاده شعر و ادب می‌کشید، چنان ملاحظه گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسید و گفت: «ای والله، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید، مصطفی به رسم تحقیر، جین به صورت الساجده گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار مرحوم ادیب پیتاوری که خیلی به من لطف داشتند و در اواخر عمر با بنده مألوف بودند و کاسه و کوزه یکی شده بودیم، کلمه «استاد» را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنیم.» همه حضار یکجا تصدیق کردند که تخلص من بجا است و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است. در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد، آقای استاد روبرو توگر نموده فرمودند:

«هم‌قطار احتمال می‌دهم وزیر داخله باشد و سرا بخواند بگوید فاشی حالا سر میر است و بعد خودش تلقین خواهد کرد» ولی معلوم شد نمره غلطی بوده است.
اگر چشمی احیاناً تو چشمش می‌افتاد یا همان زبان بی‌زبانی نگاه. حقیقتش را کف دستش می‌گذاشت ولی دستش خراب‌تر شده بود و چشمش مثل مرغ سربریده مدام روی میر از این بشقاب به آن بشقاب می‌دوید و به کاینات اعتنا نداشت.

حالا اش جو و کیاب بزه و بلو و جلو و مخلقات دیگر صرف شده است و «موقع مناسبی است که کیاب غاز را بیاورند. دم می‌تپد، خادم را دیدم که قاب بز روی دست وارد شد و یک رأس غاز قرینه و برشته در وسط میر گذاشت و ناپدید شد.

شش دنگ جواسم پیش مصطفی است که تکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود. ولی خیر، الحمدلله هنوز عقلش بهجا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان‌ها نهوده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میرزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که لخصاً تا خرخره خورددم و اگر سرم را از تنم جدا کنید یک لقمه هم دیگر نمی‌توانم بخورم ولو مائده آسمانی باشد ما که خیال نداریم از اینجا یک‌راست به میزبان خانۀ دولتی برویم، معده انسان که گاوخونی زنده بود نیست که هزینه توش بریزی پرتشود.» نگاه نوکر را صدا زده گفتند: «بیا هم‌قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی‌برو برگرد یکسر ببری به اندرون.»

مهمان‌ها سخت در حضور گیر کرده و تکلیف خود را نمی‌دانند از یک طرف بوی کیاب تازه به دماغشان رسیده است و ابتدائاً بی‌میل نیستند ولو به عنوان مقایسه باشد لقمه‌ای از آن چشیده طعم و مزه غاز را با مزه پنجه ولی در مقابل تظاهرات شخص شخصی چون آقای استاد، دودل مانده بودند و گرچه چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود خواهی نخواهی جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن جملاتی نداشتند دیدم توطئه ما دارد می‌ماند دلم می‌خواست می‌توانستم صدآقرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی دست‌ها کنم، ولی محض حفظ ظاهر، کارد بهم و درازی شبیه به ساطور قطایی به دست گرفته بودم و مدام به غاز حمله آورده و چنان رانده‌ام می‌کردم که می‌خواهم این حیوان بی‌باز و پلور را از هم بترسم و ضمناً یک‌ریز تعارف و اصرار بود که به شکم آقای استاد می‌بستم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت لبت از میان نرود و دماغش نسوزد.

خوبشخته قطاب زبان غاز را با کلاهش بریده بود و آلا چه چیزها که با آن زبان به من بی حیای دور و نمی گفته خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و عاقبت کار به جلی کشید که مهمان ها هم با او هم صدا شنید و دستجمعی خواستار بردن غاز گردیدند.

کار داشت به دلخواه انجام می یافت که ناگهان از دهنم در رفت که آخر آقایان: حیف نیست از چنین غازی گلشت که شکمش را از آلوی بزغان پر کرده اند و متحصراً با کرة فرنگی سرخ شده است؟ هنوز این کلام از دهن خردشده ما بیرون نچسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فنرش در رفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کفت غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می فرمایید با آلوی بزغان پر شده و با کرة فرنگی سرخش کرده اند، روانست پیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می چشیم.»

دیگران که منتظر چنین حرفی بودند فرصت نداده ماند قحطی زندگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن گوشت و استخوان غاز مکرمرده مانند گوشت و استخوان شتر قرقایی در کمرکش دوازده حقوق و کتلی و گردنه یک دوچین سکم و رونه مراحل نضع و بلع و هضم و تجلیل را بیعده! یعنی به زبان خیمه‌سالی زبان چنان کلکش را کنند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود نهاده بود! می گویند انسان حیوانی است گوشت خوار ولی این مخلوقات عجیب گویا استخوان خور خلق شده بودند و قطعاً مثل این بود که هر کدام یک معده پدکی هم همراه آورده باشند هیچ باور کردنی نبود که سر همین میز آقایان دوساعت تمام کاره و جنگال به دست با یک خرپار گوشت و پوست و بقولات و حبوبات در کشمکش و تلاش بوده اند و آه بشقاب‌ها را هم لیسیده اند هر دوازده تن تمام و کمال و راست و حسابی از سرتو شغول خوردن شنید و به چشم خودم دیدم که غاز گنگونم لخت لخت و قطعه بعد آخری طعمه این جماعت کرکس صفت شده و کان لم یکن شیئاً مذکوراً در گورستان سکم آقایان ناپدید گردید.

مرا می گویی از تماشاخانه این منظرة هولناک آب به دهالم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده‌های زورکی و خوشامدگویی‌های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

در همان بحر و بحر بخور بخور که منظرة فنا و زوال غاز خدایا مرز، مرا به بادی بی نشانی فلک بوقلمون و شقاوت مردم دهن و مکر و غریب جهان پتیاره و وقاحت این مصطفایی بدقیاره انداخته بود. باز صدای تللن بلند شد بیرون چشم و فوراً برگشته گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله شخصاً پتی تلقن است و اصرار دارد دو کلمه با خود شما صحبت بخورد.»

پارو حساب کار خود را کرده، پیش آنکه سر سوزنی خود را از تگ و تا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد به مجزه اینکه از اتاق بیرون آمد، در را بستیم و صدای کشیده لیدکشیدهای، طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگونه معیت میج و کف و ما بتعلق به بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بسته گفتیم: «خانم خرابه تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باخشی و به منی که چون تویی را استد و قچه سر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی و نارو زدی، دیگری که این ناز استنت باشد» و باز کشیده دیگری، تشارش کردم.

با خنمال صدای بریده و زبان گرفته و آدا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت تاهار اثری از آن همدان نبود، نفس زبان و هق هق کنان گفت: «سرعمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از آغاز کردید، کی گفته بودید که توی روغن فرنگی سرخ شده و توی شکمش الوی بزرغان گذاشته اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.»

به قدری عصبانی شده بودم که چشم جایی را نمی دیدم از این بهانه ترالی هایم داشتم شاخ درسی آوردم، بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان تمکنتش را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال و تسکین غلیان درونی در حیاط قدم زده، آنگاه با صورتی که گویی قشری از خنده تصنعی روی آن کشیده باشند، وارد اتاق مهمان ها شدم، دیدم جب و راست مهمان ها دراز کشیده اند گفتیم: «آقای مصطفی خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خدا حافظی با آقایان بروند، و بر داخله اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواهند مزاحم آقایان بشوند.»

همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، تمره تلفن و نشانی منزل او را از من خیلستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را به غلط دادم.

قرنای آن روز به خاطر امند که دیروز یک دست از بهترین لباس های نودوز خود را با کتیبه متفرعات به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست جلاقی شده خودم از خانه بیرون انداخته ام، ولی چون تیری که از استنت رفته باز نمی گردد، یکبار دیگر به کلام بلندنیایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر برامون ترفیع رتبه ننگردم.

کتاب غاز، محمد علی جمال زاده

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) مترادف واژه‌های زیر را بنویسید.

■ معبود (.....)

■ بیخود (.....)

■ وجات (.....)

۲) در هر یک از بندهای پنج و یازدهم سه واژه مهم آملایی بیابید و بنویسید.

۳) در عبارت زیر، «مفعول» و «مسند» را مشخص کنید.

«تار شادی در چخاتش تمیذاز گردید» گفتند: «چرا نمی‌بشیشی؟»

۴) حرف ربط یا پیوند دو گنجه است:

الف) پیوندهای وابسته ساز: هم‌راد یا جمله‌های وابسته به‌کار می‌روند نمونه:

■ جمله حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس بخت است.

جمله پایه یا هسته: جمله حضار یک صدا تصدیق کردند.

جمله پیرو یا وابسته: (.....) که تخلصی بس بخت است.

پیوندهای وابسته ساز پرکاربرد عبارتند از: «که»، «چون»، «تا»، «اگر»، «زیرا»، «همین‌که»، «مگرچه»، «با اینکه»، ...»

ب) پیوندهای هم‌پایه ساز: بین دو جمله هم‌پایه به‌کار می‌روند نمونه:

■ ربه‌جانی بالا را وعده بگیر و سابقی را نقداً خط بکش.

پیوندهای هم‌پایه ساز پرکاربرد عبارتند از: «و»، «اما»، «یا»، «ولی»

توجه: پیشوندهای هم‌پایه‌ساز، جمله مرکب یعنی سازند این نوع حروف ربط، جمله‌های هم‌پایه را بهم پیوند می‌دهند.

■ از متن درس برای کاربرد انواع حروف ربط یا پیوند (ولیه‌ساز-هم‌پایه‌ساز) نمونه‌های مناسب بیابید.

قلمرو ادبی

۱۸ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

■ پشت دست ناخ کردن:

■ ساقی مکیدن:

■ چند مرده حلاج بودن:

۱۹ کدام ویژگی‌های اثر نویسنده بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟

قلمرو فکری

۲۰ نویسنده در داستان «کیاب‌خاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

۲۱ از متن درس، جملی متناسب با هر یک از این سروده‌های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

(الف) گنجه ما را گله از گرگ نیست

کاین همه پنداد شبان می‌کند

(ب) سخن گفته دگر باز نیاید به دهن

اول اندیشه کند مرده که عاقل باشد



روان خوانی ارمیا

چند بار نگویم اسم آقا سهراب صلوات داردها. اللهم صلی علی ...
 ارمیا و سهراب می خندیدند. صدای تانگ دیگری از دور می آمد. به صدا توجهی نمی کردند. هر
 سه روحیه گرفته بودند. ارمیا از نشانه گیری دقیق سهراب تعریف می کرد. مصطفی که تا آن موقع
 ساکت نشسته بود، آرام گفت: «وما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی.»

- آقا مصطفی چی چی فرمودید؟ یک دفعه زدی کتال دو ارمیا جان، ترجمه کن بیجا
 ارمیا خنده اش را خورد. آرام سری تکان داد.

- حق با مصطفی است. و ما رمیت اذ رمیت یعنی وقتی تو تیر می زنی این تو تیر می که تیر می زنی،
 بلکه خود خداست.

بیجا اینجا همه علامه اند. یک کلاس انسانی می گذاشتند برای ما. چه جویری این قدر خوب معنی
 قرآن را می فهمید؟ جان من! معنی این را چه جویری می فهمید؟

- باز هم ما را گزقتی ها، کاری ندارد که! کلفتی است ریشه ها و ایشانی: مثلاً رمی می شود پرتاب
 کردن! رمیت می شود مخاطب. تو یک مرد تیر می زنی، کاری ندارد سانه است.

مصطفی ساکت شد و بعد انگار چیزی کشف کرده باشد به ارمیا گفت: «ارمیا! اگر گفتی فعل
 امر رمی چی می شود؟»

- می شود ... می شود ارمی.

مصطفی و ارمیا با هم خندیدند. ارمیا منظور مصطفی را فهمیده بود. خیلی دوست داشت به او
 بگوید مادرش در خانه او را «ارمی» صدا می زند. آنجا هیچ نگفت.

- خوب درست گفتی. وقتی می خواهیم بگوییم «تو یک مرد تیر بزنی» می گوییم: «ارمی». حالا
 اگر به دو مرد عرب بخواهیم بگوییم که «تیر بزنید» چه باید بگوییم؟

سهراب که با دقت به حرف های مصطفی گوش می داد، گفت: «می گوییم: ارمی، ارمی، اولی،
 اولی تیر می زند. بعد دومی.»

هر سه با هم خندیدند. سهراب مطمئن نبود که حرفش اشتباه است.

د. پناه، منشاء الله! ما عمری عربی حرف زدیم: «الذخيل، الموت للضمام، الله اكبر.»



مصطفی در حالی که می خندید، گفت: «اینه اسم آقا سهراب صلوات دارد ولی آقا سهراب! به عربی اگر بخواهیم بگوییم شما دو نفر تیز بزنید، یعنی عشتی، می شود... می شود ارمیا، همین ارمیا که اینجا نشسته.»

سهراب با تعجب نگاهی به ارمیا کرد، انگار برای اولین بار است که ارمیا را می بیند.
- جل الخالق! یعنی ما هر بار آقا ارمیا را صدا می زنیم داریم می گوییم شما دو تا مرد تیز بزنید!
می خود نیست با کلاس! کف می خواست، بروه تا تک بزنه.

ارمیا سوش را پایین گذاخته بود و می خندید، با اینکه صدای تانک هر لحظه نزدیک تر می شد اما احساس آرامش عجیبی داشت. از مصاحبت یا مصطفی و سهراب جدا لذت می برد.
صدای غزش تانک دوم از نزدیک به گوش می رسید. هر سه نفر ساکت شدند. ارمیا و مصطفی دوباره مبهوت به سهراب نگاه می کردند. دوباره اسلحه را برداشتند. موشک دوم را جدا ساختند. آن را روی شانه محکم کرد، اما قبیل از اینکه بلند شود، انگار چیزی پادش آسده باشد، پرسید: «آن آیه که خواندید چی بود؟»

د و ما رعیت از رعیت و لکن الله رعی.

برخواستند، آیه را زیر لب تکرار کرد و فریادی کشید و شلیک کرد. صدای غزش تانک نزدیک تر می شد. موشک به شش تانک برخورد. اطراف تانک خاک غلیظی به هوا می رفته. سهراب به سرعت موشک دیگری را داخل سلاح جا انداخته. ارمیا را با هسته سر جایش نشاند و بلند شد. هر سه نفس راحتی کشیدند. مصطفی و ارمیا با مسلسل به سمت آتش تیراندازی کردند.

بس است دیگر، آن جناب زدم که اگر کسی زنده از آن توپیرون بیاید یا تیر کپاش دیگر نمی میرد.

عده ای از افراد گردان با صدای انفجار تانک ها به طرف این گروه سه نفری آمدند. دور و بر آنها را گرفتند.

سهراب گل کاشتی، ای والله!

بیر مرد هیکلی خیلی به درد می خورد. مرده قبل صد توپن است. زنده اش هر صد توپن!
دخود هنوز هم از کُنده بلند می شود.

سهراب دستی به پیشانی اش کشید. قیافه اش گود کُنه شده بود.

اما را گرفتید. این ها تانک هستند. دود از تانک بلند می شود. کُنده دیگر چیست؟

در دل از تعریف کردن دیگران می زنجید. به نظارش می آمد یک موشک را بپهوده از دنت داده است. صدای عتور دیزلی چند تانک همه را به خود آورد. دوباره صورت سهراب جذبی شد. دستور داد که همه سنگر بگیرند. با دست یکی از تانک ها را نشان داد و به مصطفی گفت: «مصطفی، این روی برجکش تیربار دارد. حواستش باشد احتمالاً پیاده از پشت دنبالش می آیند»

بباید آقا سهراب! جواسم هست.

دارمیا، شما هم باو برو طرف چپ. آنجا به مهلکس بگو هم نفر بفرستند. هر آبی چی.

آن قدر جدی صحبت کرد که ارمیا بدون هیچ درنگی اسلحه‌اش را برداشت و دوید.
- حالا آن قبر تند نبود، توی راه اسیر نگیری‌ها! بگذار چندتا اشلان هم به ما برسد.

با تمام نیرویی که داشت می‌توید، هر از گاهی صدای تیر یا انفجاری او را به خود می‌آورد، اگر چه نمی‌توسید اما او را بهم گرفته بود ایستاد چشم‌هایش را تنگ کرد و به جلو نگاه کرد تا جایی که چشم‌کار می‌کرد هیچ کس دیده نمی‌شد نفس گرفت و دوباره با تمام سرعت دوید، هنوز چند قسمی بیشتر ندویده بود که عربی می‌شید، نمی‌دانست در خیال است یا واقعیت، به دور و برش نگاهی کرد؛ انتباه نمی‌کرد صد قدم جلوتر چند عراقی با لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج روی خاک ریز ایستاده بودند به آنها نگاه کرد، نمی‌دانست که آنها هم او را دیده‌اند یا نه، درنگ کرد، بند تفنگش را از روی شانه برداشت؛ آن را به دست گرفت، به طرف عراقی‌ها نگاه کرد، بشیمان شد، تعدادشان بیشتر از آن بود که به تنهایی بتواند با آنها مقابله کند، صدای عراقی‌ها که با دست‌آشاش می‌دادند، او را به خود آورد، برگشت؛ از همان راهی که آمده بود به سرعت می‌دوید، دو سه بار سگ‌دوری خورد و به زمین افتاد، دستش می‌سوخت، سرش را برگرداند و به عقب نگاه کرد، دو نفر از عراقی‌ها به او نزدیک شده بودند، هر لحظه انتظار داشت سوزنی در کمرش احساس کند و به زمین نیفتد، منتظر صدای گلوله بود به خود آمد، همان طور که می‌دوید بند اسلحه را از روی شانه‌اش برداشت، آن را مسلح کرد و خود را به زمین انداخت، دو عراقی که فکر می‌کردند ارمیا به زمین افتاده است با سرعتی بیشتر به سمتش می‌دویدند، ناگهان ایستادند و خود را به زمین انداختند، صدای رگباری شنیده شد، تیر به آنها نخورد، ارمیا متوجه شد که تیر به آنها نخورده است، از جا بلند شد، بدون اینکه به پشت سرش نگاهی کند به سمت بچه‌ها دوید، کمر کم بود ناشی از سوختن تشک‌ها را می‌دید، سرش گیج می‌رفت به پشت سرش نگاه کرد، هیچ کس او را تعقیب نمی‌کرد، در خیال می‌دید که صدها نفر با لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج او را دنبال می‌کنند، یکی از آنها از او جلو افتاد، ارمیا همین طور که می‌دوید و به پشت سر نگاه می‌کرد، در نفوس او افتاد، سعی می‌کرد خود را نجات دهد اما دندان مصطفی او را محکم گرفته بود، به چهره مصطفی دقیق شد، مصطفی گریه می‌کرد.

- بُرجکتش را زد، گفت با علی، بلند شد، بعد یک دفعه دیدیم سرش چرخید، بعد زد! بُرجکتش را زد، ببینش! هنوز جان دارد، نگاهش کن!

ارمیا سرش گیج می‌رفت؛ همه چیز را تیره و تار می‌دید.

— عن راعی خواستند اسیر بگیرند، دستور از بالا پودہ؟ من برای آئندہام ہونامہ ربڑی کردہ ہوں، برای ہمیں شہید نمی شوم دیگر.

نمی فہمید چه می گوید، خاطرہات بہ صورت میہیہ از جلو چشماتش می گذشتت سہراب را روی زمین گذاشتہ بودند، یک طرف صورت گوشت آلودش گم شدہ ہوں، ہر چند لحظہ یک بار زانوئی جنبش مرتعش می شد، از میا سوش را روی سینہ سہراب گذاشتہ بود، بہ زانوئی جنب او نگاہ می کرد، — می بینی از میا، رو بہ قبلہ خواہد دیدمش، بعد گفتت بہ راست بچرخ خابمش! سمت کردیاد — آرزو می بینم، آرام دارد حسین حسین می کند؛ چرا دیگر زانوش تکان نمی خورد؛ چقدر آرام شدہ، — آقا سہراب تلوغ نکسی ہا۔

— حالا چطوری بی رموش تا سر جانہ؟ خوب شد تو شہید نشدی مصطفی، من چه چوری شما دو تا را می بردم تا سر جانہ۔ آقا سہراب خیلی سگین است؛ آیتہ لبش صلوات دارد اللہم صلی علی۔ چرا صلوات نمی فرستی مصطفی؟! بفرست دیگر! اللہم صلی علی۔ خیلی سگین است، وقتی تاریم من بی رموش، شاید توی خاکگہای جنوب فرو برویم۔

از میا، رہا اسیر علی (با تلخیص)

درک و دریافت

- 1 شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ ویژگی های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید.
- 2 با توجه به آیه شریفه و بیت زیر، متن روان خوانی را تحلیل کنید.

« وَمَا زَيَّنَّا لَهُ إِذْ يَتَمَيَّنُّ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَوِي. (سجده، ۱۷) »

« زیندان دین، نہ از ارکان، کہ کوتہ دیدگی باشد.

کہ خطی کنز خرد خیزد، تو آن را از زبان پیشی

سخن





ادبیات جهان

درس هفتم: خلق تو

کارگاه متن پژوهی

کتاب حکمت: مسافر

درس هجدهم: عشق جاودانی

کارگاه متن پژوهی

روان‌خوانی: آخرین درس



خنده تو

درس هفدهم

فان را از من بگیر، اگر می خواهی،
هوا را از من بگیر، لقا
خندهات را نه
گل سخ را از من بگیر
سپشی را که می کاری...
از بس نیربمی سخت بازمی گردم
با چشمتی خسته
که دنیا را دیده است
بی هیچ دگرگونی،
لقا خندهات که رها می شود
و پروازکنان در آسمان مرا می جوید
تمامی درهای زندگی را
به رویم می گشاید
عشق من، خنده تو
در تاریک ترین لحظه های شکفت
و اگر دیدی، به ناگاه
چون من بر سنگ فرش خیابان جاری است
بختند زبیرا خنده تو
برای دستان من
شمیری است آخته
خنده تو در پاییز



در کنار دریا
بوج کف آلوده اش را
باید بر فراز
و در بهارن، عشق من!
خنده ات را می خواهم
چون گلی که در انتظارش بودم
گلی آبی، گل سرخ کشورم که مرا می خواند
بخند بر لب
هر روز، هر ماه
بخند بر بیچاره ای خیالان های جزیره،
اما نگاه که چشم می گشایم و می بندم
آنگاه که باهیم می روند و باز می گردند
تان را، هوا را
روشنی را، بهار را
از من بگیر
اما خنده ات را هرگز
تا چشم از دنیا نبندم.

عوا را از من بگیر، خنده ات را **پایان**

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- 1 برای واژه «خانه» دو معادل معنایی بنویسید.
- 2 در زبان فارسی، «ان» یکی از نشانه‌های جمع است؛ مانند «ان» در کلمه «یاران». اما کلماتی که با «ان» همراه‌اند، گاه بر مفهوم «جمع» دلالت نمی‌کنند. به نمونه‌های زیر توجه کنید:
 - سحرگاهان (هنگام سحر)
 - دیلمان (مکان دیلم‌ها، مکان زندگی مردم دیلم)
 - کوهان (مانند کوه در ترکیب کوهان شتر)
 - گاویان (اعتسوب به «گاوه»)
 - خولهان (صفت خاکی)
- 3 مفهوم نشانه «ان» را در واژه‌های زیر بنویسید.

• خاوران (.....)	• بهاران (.....)
• خندان (.....)	• پایگان (.....)

قلمرو ادبی

- 4 این بخش از سروده «بابلو ترووا» را از نظر کاربرد «هماد» بررسی کنید.

نان را از من بگیر اگر می‌خواهی، بهوا را از من بگیر، اما خدمت راقه گل سرخ را از من بگیر.

۴ در این قسمت از متن درس، شاعر از کدام آرایه‌های ادبی بهره گرفته است؟

« اما خنده‌ات که رها می‌شود / و پرواز کتان در آسمان مرا می‌جوید / تمامی درهای زندگی را /
به رویم می‌کشاید.»

قلمرو فکری

۱ درک و درک‌داریت خود را از متن زیر بنویسید.

« با اگر دیدی، به ناگه / خون من بر سنگ قرش خیابان جاری است / بختد؛ زیرا خنده تو / برای
دستان من / شمتیوی است آخته.»

۲ متن درس را با مفهوم سروده زیر مقایسه کنید.

وزیرین خوشتر باشد در جهان بند	چه خوش فرسود آن پسر خردمند
« لب خندان بیاور چنین لب جام »	اگر خوشین دلی از جور ایام
که دستاوردی رنجی ست شادی	به پیش اهل دل، گنجی ست شادی
که باشند شانمانی را سزاوار	به آن کسی می‌رسد زین گنج بسیار
به هر سو رو کنی لبخندیش	چو گل هر جا که لبخند آفرینی
به هر حالت تبسم کن، تبسم	منو در بیخ و تاب رنج و غم، گم

قریبین مشهوری



تج حکمت مسافر

دلیم می خواهد بر بال های باد بنشینیم و آنچه را که
 پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذاریم تا مگر روزی به
 پیمان این دریا می گزیند و بر سر زمین که خداوند
 سرحد جهان خلقتش قرار داده است، فرود آید.

از هم اکنون در این سفر دور و دراز، ستارگان را یاد درخشندگی جلودانی خود می بینم که راه
 هزاران ساله را در دل الماک می بینم تا به سر منزل غایی سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا
 نمی کنم و همچنان بالاتر می روم. بدینجا می روم که دیگر ستارگان الماک را در آن راهی
 نیستند در یک جاذبه خلوت. رهگذری به من نزدیک می شود می پرسد: «ای مسافر، بایست
 یا چنین شتاب به کجا می روی؟» می گویم: «نارم به سوی آخر دنیا سفر می کنم می خواهم
 بدانجا روم که خداوند آن را سرحد دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی حیاتی نفس
 نمی کشند.» می گویند: «اوه! بایست بیچونه رنج سفر در خویش هموار کن، مگر نمی دانی که
 داری به عالمی بی پایان و بی حد و گزین قدم می گذاری؟»

ای فکر دور پرواز من، بال های
 عقاب سبیت را از پرواز بازدار و
 توانی کشتی تندرو خیال من
 همین خا لنگر لنگر دنیا برای
 تو بیش از این اجازه سفر نیست.
 پوشش کن سوار برش اسیر





آیا چیزی در تحقیق آدمی می‌گنجد که قلم بتواند آن را بنگارد،
 اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟
 چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن
 که بتواند عشق مرا یا سجاای ارزشمند تو را بازگو کند؟
 هر روز باید دکری واحد را مکرر بخوشم
 و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو»
 درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.
 این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می‌بیند.
 و نه توخعی به گرد و غبار و جزاغات پیری دارد
 و نه اهمیتی به چین و شکن‌های ناگزیر سالخوردگی می‌دهد.
 بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می‌گزیند
 و نخستین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آنجایه دنیا آمده است،
 همان‌جا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.

غزلوار دعا، اسکندر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ واژه «صحیفه» را از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید.
- ۲ متن درس را از نظر «حذف فعل» بررسی کنید و نوع حذفها را بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس بیابید.
- ۲ در متن، نمونه‌ای از پرشش (استفهام) انکاری تشخیص کنید.

قلمرو فکری

- ۱ شکسبیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی‌هایی را برمی‌شمارد؟
- ۲ در سطرهای زیر بر چه نکته‌ای تأکید شده است؟
چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن که بتواند عشق مرا یا سخنانی ارزشمند تو را بازگو کند؟
- ۳ مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسبیر قابل دریافت است؟
یک قطعه بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکرم است حافظ
- ۴



روان‌خوانی آخرین درس

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد عتاب معلم واقع گردم؛ علی‌الخصوص که معلم گفته بود درس دستور زبان خواهد پرسید و من حتی یک کلمه از آن درس نیاموخته بودم. به خاطرم گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحرا پیش گیرم، هوا گرم و دلپذیر بود و مرغان در بیشه زمزمه‌ای داشتند. این همه خیلی بیشتر از قواعد دستور، خاطر مرا به خود مشغول می‌داشت اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به شتاب راه مدرسه را پیش گرفتم.

وقتی از پیش خانه کندها می‌گذشتم، دیدم جماعتی آنجا ایستاده‌اند و اعلاهی را که بر دیوار بوده می‌خوانند. دو سال بود که هر خیر مالک انگیز [ی] که برای ده می‌رسیده از اینجا بیشتر می‌گشت. از این رو من بی آنکه در آنجا توقفی کنم با خود اندیشیدم که «باز برای ما چه خوبی دیده‌اند؟» آن‌گاه سرخوش گرفتم و راه مدرسه در پیش و با شتاب تمام، خود را به مدرسه رساندم.

در مواقع عادی، اوایل شروع درس، شاگردان چندان بانگ و قریا می‌کردند که غلغلۀ آنها به کوی و برزین می‌رفت. با آواز بلند درس را تکرار می‌کردند و بانگ و قریا در می‌آوردند و معلم چویی را همواره در دست داشت. بر میز می‌کوبید و می‌گفت: «ساکت شوید!» آن روز هم به همان آنکه وضع همان خواهد بود، انتظار داشتم که در میان بانگ و همه‌شاگردان، آهسته و آرام به اتقایی درس درآیم و بی آنکه کسی متوجه تأخیر ورود من گردد بر سر جای خود بنشینم اما برخلاف آنچه من چشم می‌داشتم، آن روز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که گمان می‌رفت از شاگردان هیچ کس در مدرسه نیست. از پنجره به درون اتقایی نظر افکندم شاگردان در جای خویش نشسته بودند و معلم با همان چوب رعب‌انگیز که همواره در دست داشت در اتقایی درس قدم می‌زد. لازم بود که در را بگشایم و در میان آن آرامش و سکوت وارد اتقایی شوم. پنداست که تا چه حد از چنین کاری بیم داشتم و تا چه اندازه از آن شرم می‌بردم اما دل به دریا زدم و به اتقایی درس وارد شدم؛ لیکن معلم، بی آنکه خشمگین و ناراحت شود، از سر مهر نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت: «زود سر جای بنشین، نزدیک بود درس را بی حضور تو شروع کنیم.»

از کنار نیمکت‌ها گذشتم و بی درنگ بر جای خود نشستم. وقتی ترس و ناراحتی من فرو نشست و خاطرم تسکین یافته تازه متوجه شدم که معلم لباس زنده معمول هر روز را بر تن ندارد و به جای

این لباسی را که جز در روز توزیع جوایز یا در هنگامی که با زوس به مدرسه می آمد نمی پوشید، بر تن کرده است. گذشته از آن، تمام اثنای درس را اینت و شکوهی که مخصوص مواقع رسمی است فرا گرفته بود. اما آنچه بیشتر مایه شگفتی من گشت، آن بود که در انتهای اثنای هر روی نیکت‌هایی که در مواقع عذبی خالی بود، جماعتی را از مردان دهکده دیدم که نشسته بودند، کنخدا و معلم نامه‌رسانی و چند تن دیگر از شخصی معروف در آن میان جای داشتند و همه لفسرده و دل مرده به نظر می آمدند. پیرمردی که کتاب القیای کهنه‌ای همراه داشت آن را بر روی زانوی خودش گشوده بود و از پس عینک درشت و سربه خرووف و خطوط آن می نگرست.

هنگامی که من از این احوال غرقی خیرت بودم، معلم را دیدم که بر کرسی خویش نشست و سپس با همان صدای گرم اما سخت، که هنگام ورود با من سخن گفته بود، گفت: «فرزند آن، این بار آخر است که من به شما درس می دهم، دشمنان حکیم کرده اند که در مدارس این نواحی، زبانی جز زبان خود آنها تدریس نشود، معلم تازه غردا خواهد رسید و این آخرین درس زبان علی شمس است که امروز می خواند، از شما خواهش دارم که به درس من درست دقت کنید.»

این سخنان مرا سخت دگرگون کرد، معلوم شد که آنچه بر دیوار خانه کنخدا اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس به گویدگان ده آموختن زبان طی ممنوع است.»

از این آخرین درس زبان ملی من بود، مجبور بودم که دیگر آن را نیابوزم و به همان لادک دایه‌ای که داشتم قناعت کنم. چقدر تأسف خوردم که پیش از آن ساعت‌های درازی را از عمر خویش تلف کرده و به جای آنکه به مدرسه بیایم، به باغ و صحرا رفته و عمر به بازیچه به سر برده بودم، کتاب‌هایی که تا همین دقیقه در نظر من سنگین و مالش انگیز می نمود، دستور زبان و تاریخ که تا این زمان به سختی حاضر بودم به آنها نگاه کنم؛ اکنون برای من در حکم دوشمن کهنی بودند که ترک آنها و جدایی از آنها به سختی ناراحت و متلوم می کرد، درباره معلم نیز همین گفته می شدیم. همیشه آنکه وی غردا ما را ترک می کند و دیگر او را نخواهم دید، خطرات تلخ تنبیهائی را که از او دیده بودم و ضربات جویی را که از او خورده بودم، از حقیقه ضمیرم یکباره محو کرد، معلوم شد که به خاطر همین آخرین روز درس بود که وی لباس‌های تو خود را بر تن کرده

بود و نیز به همین سبب بود که جماعتی از پیران دهکده و مردان محترم در انتهای اتاق نشسته بودند گویی تألیف داشتند که پیش از این نتوانسته بودند لحظه‌ای چند به مدرسه بیایند و نیز گمان می‌رفت که این جماعت به درس معلم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال ریخ شانه روزی و مدرسه داری و خدمت‌گزاری قدر دانی کنند.

در این اندیشه‌ها مستغرق بودم که دیدم مرا به نام خواندند، می‌بایست که برخیزم و درس را جواب بدهم، راضی بودم تمام هستی خود را بدهم تا بتوشم با صدای رسا و بیان روشن درس دستور را که بنان دشواری بوده از بر بخوانم اما در همان لحظه اول درماتدم و نتوانستم جوابی بدهم و حتی جرئت نکردم سر بردارم و به چشم معلم نگاه کنم.

در این میان، سخن او را شنیدم که با مهر و نرمی می‌گفت: «فرزند تو را سرزنش نمی‌کنم؛ زیرا خود به قدر کفایت متنبه شده‌ای، می‌بینی که چه روی داده است! آدمی همیشه به خود می‌گوید، وقت باقی است! درس را یاد می‌گیرم اما می‌بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد! افسوس! بدبختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وامی‌گذاریم، اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته‌اند، حق دارند که ما را اذیت کنند و بگویند: «شما چگونه آنجا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آنکه زبان خود را نمی‌توانید بنویسید و بخوانید؟» با این همه، فرزند، تنها تو در این کار معضرتی، همه ما سزاوار مائتیب، پسران و مادران نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام نورزیده‌اند و خوش تر آن دانسته‌اند که شما را ذلیل کاری بفرستند تا پولی بیشتر به دست آورند، من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم؟ آیا به جای آنکه شما را به کار درس وادارم، بارها شما را سرگرم آبیاری باغ خویش نکردم و آیا وقتی هوس شکار و تماشای به سیرم می‌افتد، شما را رخصت نمی‌دانم تا در پی کار خویش بروید؟»

آن‌گاه معلم از هر دری سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان ملی کشانید و گفت: «زبان ما در شعرا شریف‌ترین و رساترین زبان‌های عالم است و ما باید این زبان را در بین خودش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم؛ زیرا وقتی قومی به اسارت دشمن درآید و مغلوب و مقهور بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ کند همچون کسی است که کلید زندان



خودش را در دست داشته باشد. آن گاه کتابی برداشت و به خواندن درسی از دستور پرداخته تعجب کردم که با چه آسانی آن روز، درس را می فهمیدم. هر چه می گفت به نظرم آسان می نمود. گمان دارم که پیش از آن، هرگز بدان حد با علاقه به درس دستور گوش نداده بودم و او نیز هرگز پیش از آن، با چنان دقت و حوصله ای درس نگفته بود. گفتمی که این مرد نازنین می خواست پیش از آنکه ما را بداند کند و درس را به پایان برده تمام دانش و معرفت خویش را به ما بیاموزد و همه معلومات خود را در مغز ما غرق کند.

چون درس به پایان آمد، نوبت تحریر و کتبت رسید. معلم برای ما سرشقی هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آنها عبارت «میهن، سرزمین تیاکان، زبان ملی» به چشم می خورد. این سرشقی ها که به گوشه میزهای تحریر ما آوران بود. چنان می نمود که گویی در چهار گوشه آنالی، درفش ملی ما را به اهتزاز درآورده باشند. نمی توان محسوس کرد که چطور همه شاگردان در کار خط و مشق خویش سعی می کردند و تا چه حد در سکوت و خموشی فرو رفته بودند. برپام مدرسه کیبوتران لغته می خواندند و من در حالی که گوش به ترنم آنها می دادم، پیش خود تندیسه می کردم که آیا اینها را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟

گاه گاه که نظر از روی صفحه مشق خود برمی گردتم، معلم را می دیدم که بی حرکت بر جای خویش ایستاده است و با نگاه های خیره و ثابت، پیرامون خود را می نگردد. تو گفتمی می خواست تصویر تمام لشبای مدرسه را که در واقع خانه و مسکن او نیز بود، در دل خویش نگاه دارد. فکرتش را بکشید! چهل سال تمام بود، که وی در این حیاط زندگی کرده بود و در این مدرسه درس داده بود. تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پدید آمده بود، این بود که میزها و نیمکت ها بر اثر مرور زمان غرسوده و بی رنگ گشته بود و نهالی چند که وی در هنگام ورود خویش در باغ غرس کرده بود، اکنون درختکی تناور شده بودند، چه شادوه جان گاه و مصیبت سختی بود که اکنون این مرد می بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کند و نه تنها حیاط مدرسه بلکه خاک وطن را نیز وداع ابدی گوید!

با این همه قوت قلب و خوشبختی وی چندان بود که آخرین ساعت درس را به پایان آورد پس از تحریر مشق، درس تاریخ خواندیم. نگاه کودکان با صدای بلند به تکرار درس خویش پرداختند. در آنروز آنالی، یکی از مردان معمر دهکده که کتاب را بر روی زانو گشوده بود و از پس حینک سبز خویش در آن می نگریست، با کودکان هم آواز گشته بود و با آنها درس را با صدای بلند تکرار

می کرد، صدای وی چنان یا شوق و هیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ما حالتی غریب دست می داد و هوس می کردیم که در عین خنده گریه سر کنیم، دروغاً! خاطره این آخرین روز درس همواره در دل من باقی خواهد ماند.

در این اثنا وقت به آخر آمد و ظهر فرارسید و در همین لحظه، صدای شیپور سربازان بیگانه نیز که از مشق و تمرین بازمی گشتند، در کوچه طنین افکند. معلم با رنگ پریده از جای خودش برخاست، تا آن روز هرگز وی در نظرم چنان پرمهلیت و با عظمت جلوه نکرده بود، گفت:

«بوسنی، فرزندان من ... من ...»

لغاً بغض و اندوه، صدا را در گلویش شکست. نتوانست سخنی خود را تمام کند، سپس روی برگردانید و پاره‌های گچ برگرفت و با دستی که از هیجان و درد می لرزید، بر تخته سیاه این کلمات را با خطی جلی نوشت: «زننه باد میهن!»

نگاه همان جا ایستاد، سر را به دیوار تکیه داد و بدون آنکه دیگر سخنی بگوید، با دست به ما اشاره کرد که «تمام شد، بروید، خدا نگهدارتن باد!»

نیمه‌های دیشب، القوس دود
ترجمه عبدالجبار زین کعبه

درک و دریافت

- این متن را با توجه به زاویه دید و شخصیت برداری بررسی کنید.
- با توجه به اینکه زبان فارسی، رمز هویت ملی است، برای پایداری آن چه راهکارهایی را پیشنهاد می‌دهید؟



۱ الٰہی سینہ امی ، آتش افروز
 ہر آن دل را کہ سوزی نیست دل نیست
 دل آفرود ، غیر از آب و گل نیست
 دل در وی دوان در و برون در
 کز آن گرمی کند آتش کدالی
 بزایم را بیسانی آستین ۱۱
 زلفقت پر توی ادم کدالی
 کجا فکر ، کجا کنجین راز
 مرا لطف تو می باید ، اگر مسیح
 ۲ الٰہی سینہ امی ، آتش افروز
 ہر آن دل را کہ سوزی نیست دل نیست
 دل آفرود ، غیر از آب و گل نیست
 دل در وی دوان در و برون در
 کز آن گرمی کند آتش کدالی
 بزایم را بیسانی آستین ۱۱
 زلفقت پر توی ادم کدالی
 کجا فکر ، کجا کنجین راز
 مرا لطف تو می باید ، اگر مسیح



واژه‌نامه

استایش: ملکا، دگر تو گویم

دوشن ریکو: شکر نعمت

گلچ حکمت گمان

پوسیدن: حرکت به سوی مقصدی برای به دست آوردن و جست و جوی چیزی، تلاش، رفتن
لش: ستایش، سپاس

چرا: پادشاه کارتیک

جلال: بزرگویری، شکوه، از صفات خداوند که به مقام کبریایی او اشاره دارد.

جود: بخشش، سخاوت، گرم

حکیم: شایسته همه چیز، دانی راست کردار، از نام‌های خداوند تعالی؛ بدین معنا که همه کارهای خداوند از روی دلیل و برهان است و کار بی‌پایه انجام نمی‌دهد.

رحیم: بسیار مهربان از نام‌ها و صفات خداوند

روف: مجازاً امکان، چاره

سروز: شادی، خوشحالی

سزا: سزایا، شایسته، لایق

شبه: مثلند، مثل، همسان

عز: ارجمندی، گرمی شدن، مقابل دل

فعل: بخشش، گرم

گرم: بسیار بخشنده، بخشاینده از نام‌ها و صفات خداوند

ملکا: پادشاه، خداوند

نمایند: آن که آشکار و هویا می‌کند نشان دهنده و هیز: پندار، تصویر، خیال

یقین: بی‌شک و شک، یقین، آسری که واضح و ثابت شده باشد.

اعراض: روی گرداندن از کسی یا چیزی، روی گردانی

الایت: بازگشت به سوی خدا، تهیه، پشتیبانی

ابسط: جایی که در آن، احساس بیگانگی و مانع‌ها

و روش‌نمایی نباشد خودمانی شدن

باسق: پسته، پلیده

بنات: حج بیت، دختران

بنان: سرنگشت، انگشت

تاکد: درخت انگور، زر

تفه: باقی مانده، نشت دور زمان، مایه تعامی و کمال گردش روزگار، مایه تعامی و کمال دور زمان

رسالت

تحفه: هدیه، ارمان

تجیز: سرگشتگی، سرگردانی

تضرع: زاری کردن، التماس کردن

تقصیر: گناه، کوتاهی، کوتاهی کردن

جسبه: خوش اندام

جلیه: زوره، زیست

کولن: سفره، سفره قزاق و گمانه

دایه: زنی که به جای مادر به کودک شیر می‌دهد یا از او پرستاری می‌کند.

دباج: بهار

دوزی: زنی، مقدار خوراک یا وجه‌نمایش که هر کس

روزانه به‌دست می‌آورد یا به او می‌رسد

و ظریفه روزی زنی فقیر و زمین

تذقی: شفا یختن کنند، یا ببرد

تهد: غسل: تهد فایق: غسل خالص

صیوت: برگزیده، برگزیده از افراد بشر

حاکمان: ج: حاکمه کسانی که در مدتی معین در مسجد بماند و به عبادت پردازند

عز و جل: گرامس، بزرگ و بلامعرتبه است بعد از

ذکر نام خداوند به کار می رود

غماره: آبی که از شستن میوه یا چیز دیگر به نسبت آورنده لشیره، شیره

فاحش: آشکارا، واضح

فایق: برگزیده، برتر

قرش: قرش گستر، گسترده قرش

فید: جمله، جمله‌ای که از سوی پیش باز است و پس از پیشین دو طرف پیش را با دکنه به هم پیوندند

فدوم: آسن: قدم نهان، فرارین

فسیه: صاحت جمال

کاپلان: ج: کاپله، همه موجودات چنان

کرامت کردن: عطا کردن، بخشیدن

مواظبت: در اصطلاح عرفانی، کمال توجه بنده به حق و یقین بر اینکه خدایت در همه احوال، عالی

بر صعبتر است؛ نگاه داشتن دل از توجه به غیر حق
مزین: تجزوی، زیادی

مطاع: فرودشود اطاعت شده کسی که دیگری فرمان او را می‌برد

معامله: اعمال عبادی، احکام و عبادت شرعی، در متن درس، عقود همان کار عبادت و مکاتفت است

معترف: اقرار کننده، اعتراف کننده

مفخر: هر چه بدان فخر کند و بنالند عالی الفخار
مفرح: شادی بخشی، فرح انگیز

مکاشفت: کشف کردن و آشکارا کردن، در اصطلاح

عرفانی، بی بردن به حقایق است

نسب: نسبت داده شده

مکتب: عیاش، شکر، بکویی

منکر: رشته تاپست

موس: فصل، هنگام، زمان

نابوس: آبرو، شرافت

نیاند: گیاه، رستی

نوی: پیغمبر، پیام آور، رسول

نسیه: خوش بو

یاضمان: ج: واصل، وصل کنندگان، ستاندگان

وزق: برگ

وسیه: تازی نشان پیامبری

وظیفه: مقرری، وجه معاش

درس دوم: هست و هشیار شعر خوانی: هر مکتب حقایق

ایمید: آرزو، آتششاس، سخن شن، در متن درس به معنای مطمئن و معنی است

اسار: نسمه و رسمانی که به سر و گردن لب و اواج و ... می‌بندند

اکراد: ناخوشایند بودن، ناخوشایند داشتن امری

ازویر: تیرنگه، دورویی، ریاکاری

حجت: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم
خمار: می فروش

فار ملک: سرزمین

فارولده: پاسبان و نگهبان، شب گود

درهم: درم، مسکوک نقره که در گذشته به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده

است در متن درس، مطلق پول مورد نظر است

دینار: واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است. در معنی درس، مطلق پول است. وزن و ارزش دینار در دوره‌ها و مناطق مختلف متفاوت بوده است.

ذوالجلال: خداوند، پروردگاره خداوند صاحب جلال و عظمت

زاهد: یارسانی گشته‌نشین که میل به دنیا و تعلقات آن ندارد.

صفت: پند، کار، خرقه

صواب: درست، پسندیده، مصلحت

غرامت: تلوان، چیزی خسارت مالی و غیر آن
مغروب: تاریکی یا چیزی که برای مطمئن ساختن کسی در به انجام رساندن تعهدی به او داده می‌شود. گروه بودن، مال کسی را به عنوان وثیقه گرفتن و نزد خود نگاه داشتن: موفق شدن در سابقه و به دست آوردن مغرب.

مخسب: مشور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.

مدام: همیشه، پیوسته می

و عطف: پند دهنده، سخنور اندرزگو

وکی: حاکم، فرمانروا

وجه: تکه، وجود

درس سوم: آزادی

گنج حکمت: خاکبرد

اجتناب: اجتناب از اجنبی، بیگانگان

احداث شدن: ساخته شدن

استقرار: برپایی، برقرار و ثابت کردن کسی یا چیزی در جایی، مستقر شدن

بیت الاحزان: خانه غم‌ها، جایی بسیار غم‌انگیز، طبق روایات نام کلیسایی است که حضرت پیغمبر ﷺ در آن در غم قرنی یوسف اثاثه گریه می‌کردند است.

بیت الحزن: خانه غم، ماتمکده

لا اله الا الله: تکیه بر آنی و ثابت عزم، دارای اراده قوی

سلسله جنبان: محرک، آن که دیگران را به کاری

بزمنی انگیزد.

مکلف: کاره، گزار

مسک: روش، طریق

مواقی: هم‌پای و همراه

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

درس پنجم: دعاوندیه
روان خوانی: جاسوسی که الاغ بود

معنا: بزکار، باشکلیف، معطل کردن، تلخیز کردن، درنگ کردن
عس: توجه، بینش، بدانند

اوند آنگ، اویزان، اویخته
ارغند: خشمگین و خیرالید
یکس: پارکن، چکان؛ در متن درس: نابود کن
یس افکت: پس افکنده، میرات

درس ششم: فی نامه
گنج حکمت: آفتاب جمال حق

دُر زدن: یا جسمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن
سوزان: چ سوز، حیوانت جایا خلطه آسبه استر و خن

تشیقی: میل قلب است به دیدار محبوبه در متن درس، کنش روح انسان خداچو در راه شناخت پروردگار و اندرک حقیقت هستی
ایموندگ: آیدون که آیدون: این چنین

سوز: تخت پادشاهی، ارزنگ
سعد: خوشبختی، مضافاً نفس، اختر سعد سیکره مشتری است که به سعد اکبره مشهور است
سلفه: فرومایه، پستترت

بدخالن: کسانی که سر و سلوک آنها به سوی حق، گند است
برحسب: مطابق، منطبق
پس گاه تسن: فراروسین هنگام غروب یا شب

سلاه سلاه: آرام آرام، به آهستگی
سزوه: خشمگین، غضابک
ضعات: مرهم، دارو که به جراحت بپزند: ضعات کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن

پرده: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه‌های مرتبه، حجاب
تایه: فروغ، بیوتو
تویاق: پالاره، ضد زهر
حریفه: نوسه، همنام، همراه

عامل تخریب: شخصی نظامی که کارش بنبود کردن هدفهای نظامی به وسیله انفجار و کار گذاشتن تاجهای انفجاری است
عفا دان: پختنی، پختین
فسرده: بی زرد، منجمد

خوش خالان: رهروان راه حق که از سبزه سوی حق شادمانند
دستور: اجازه، وزیر
مسار: عینس، همراه، دردتاشا
سوز: جشن

کارخ: پاره گل خشک شده به صورت سنگه پارده گل خشک شده به درستی گشت یا بزرگتر
کله خود: کلاهخود کلاه فلزی که در جنگ بر سر می‌گذازند

سرخه سرخه: پاردهارند سرخه: پارده گیتی که از درازا بریده باشند
تسین: ناله و ماتم، زاری و غریه که در نصیبت و محنت برآید

گوز: ویژگی نوعی مار سفی و خطرناک
معجز: سببش، روسری

محنت برآید:
ظن: گمان، پندار

مستغرق: مجلوبه شیفته: مستغرق گشتن: حیران

و تیفه شدن

مستغ: شوقه، جوش نازیده

مستور: پوشیده پنهان

نصیر: فریاد و زاری به صدای بلند

درس هشتم: از پارسی تا پارسی

گنج حکمت: سه مرکب زندگی

الزوق: توقف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً در جایی اقامت گزیدن

استعداد: دور دانستن، بدست آوردن چیزی: استعداد داشتن: بعد و دور بودن از تحقق و وقوع امری **پارسیه:** وایسته، پیوسته و مرتبط

پادشاه: پادشاهی که در ساختمانی که سقف منور دارد، به دیوار سقف بچسبند چنان که هر کس در آنجا بایستد همان کند که افق را در اطراف خود می بیند

تذات: پندآوری، ملاحظه آوردن

جزایر: ویژگی نوعی تقرب زرد بسیار سفی که نفس روی زمین کشیده می شود.

چریغ آفتاب: طلوع آفتاب صبح زود

چشمگیر: شاهان توجه باورین و عهد

حواله: نوشته‌ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است.

رواق: تنهایی یا سقف گنبدی یا به شکل هرم

سربزرگ: توقف کوتاه هرگز در طی از آنچه یک لحظه بر زمین نشیند و دوباره برخیزد این توقف کوتاه را «سربزرگ» می گویند.

سودها: بدگویی، دروغی، هر گویا اشکال یا اختلاف در هضم غذا که معمولاً با سوزش سردل یا نفخ همراه است.

صباح: پانزده، سینه‌دو، پگاه

طاق: سقف خمیده و معذب، سقف قیسی شکل که با آجر بر روی الطاق یا جایی دیگر ساخته طاق نحس:

بزم، معطل، غیابت

ای خودی: بی هویتی، حالت از خود رستگاری و به معشوق پیوستن

جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحی

جمال: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند

کسب: بگویی، ربانی

روحانی: منسوب به روح، معنوی، مشکوفاً آنچه از بقوله روح و جان باشد.

ساقان: درخورد، میوه، امکان

سواد: خیال، دیوانگی

شیدایی: دیوانگی

لطف: لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است.

کمال: کامل بودن، کامل ترین و بهترین صورت و حالت هر چیزی، سرآمد بودن در داشتن صفت‌های خوب.

مخید: دوستدار، یار، عاشق

معاذ: هرگز، قرین

مغف: نود، تواله، سرود

طلق اجابت شده بین نعلبه و تو تبر لهن که آن را با اجر
و ملاحظه کج می سازند.

عقیق: سسی گرد بزرگ و معمولاً چینی، مخصوص
نگهداری یا حمل استیا که بیشتر آن را بر سر می گذارند.

طلسان: نوعی ردا.

غایت القسوی: حد نهایی چیزی، کمال مطلوب.

فرخنده بن: خوش قدم، لیکنایی، خوش بمن.

فوسج: فوسجک واحد اندازه گیری مسافت تقریباً
معادل شش کیلومتر.

کاره: چاکاغدی، جمبه چینی با ظری رویار که برای
قرار دادن، گذاشتن پرده یا آینه ها روی میز قرار
می دهند.

کین: پادشاه، هر یک از پادشاهان سلسله کینان
کیان: منسوب به کینان، کیش، کی ها، هر یک از پادشاهان
دینستی ایران از کی قباد تا داریا.

کارغاشیه: ناری بسیار خطرناک در دوزخ؛
خاسته سوره ای از قرآن، یکی از نامهای قبایلیت
مورگین: اسب، آنچه بر آن سوار شوند.

مستعجل: زودگذر، شتابنده.

مغان: موبدان زرتشتی، در نهایت عربایی، عارف
کامل و عمرشد را گویند.

نقطه: بساط طرح.

درس نهم - گوهر

روان جوانی، بوی جوی مولیان

استانه: استان، ایاز.

ابدیت: جاودانگی، پندگی، بی کرانگی.

ارادت: میل و خواست اخلاص، محافه و تحت
همراه با احترام.

استماع: بییدن.

اسوار: در شب سیر کردن، هفدهمین سوره قرآن کریم
الدود گسار: خم گسار، خمخوار.

الکاره: طرح، نقشه.

اهوراین: آیزدی، خدایی، منسوب به اهورا
ایضا: گروهی از مردم هم نژاد که فرهنگ و اقتصاد

مشترک دارند و معمولاً به صورت چندین سنی زندگی
می کنند؛ آیل و تبار، خانواده، نژاد و آجداد.

بطالت: بیگاری، بیفودگی، کاهلی.

بن: درختی خردو و وحشی که در برخی نقاط
کوهستانی ایران می روید، بسته وحشی.

برشان: پارچه آبریشی دارای نقش و نگار، نوعی
خراب.

تعبیر: بیان کردن، شرح دادن، بازگویی.

تفرجگاه: گردشگاه جایی تفریح، تماشاگاه.

لقای: دریافت، نگارش، تعبیر.

تغوز: ماه نهم از سال رومیان، تقریباً مطابق با تیرماه
سال شمسی، ماه گرما.

حکمت: فلسفه، به ویژه فلسفه اسلامی.

دلاویز: پندیده، خوب، زیبا.

سهره: یک بسیار گرم و زیان رساننده.

شیدر: گیاهی علفی و یکساله آیدر دجین، شیدری
که قابلیت آن را دارد دوبار پس از رویدن چیده شده
باشد.

تشیه: صدا و آواز است.

طافان: منسوب به طافان، وابسته، آن که وجودش
با حضورش در جایی، وابسته به وجود کس یا چیز
دیگری است؛ میهمان ناخوانده.

عذایه: دادگسری.

خرقه: بالاختاله، هر یک از اناقهای کوچکی که
در بالای اطراف سالن یا یک محوطه می سازند که
مشرق بر محوطه است.

لقه: علم احکام شرعی، علمی است که از علوم عملی احکام شرع بحث می‌کند. مبنای این علم بر ارتباط احکام است از کتاب و سنت و به سبب همین ارتباط محل اجتهاد است.

قلنی: قانچ قسمت برآمده جلوی ریز: کوهه ریز
فدس: پانگی، حصار، قلعه است.

فندیال: چراغ یا چهل چراغی که می‌آویزند.
کماله: نام کوهی در منطقه ونگ از توابع شهرستان سپهرستان اصفهان.

کهر: آب یا استری که به رنگ سرخ تیره است.
کرتد: آسی که رنگ آن میان زرد و بور باشد.

گرمسیر: منطقه‌ای که تابستان‌های بسیار گرم و زمستان‌های معتدل دارد. مقابل سردسیر.

ماورا: غراسور، آن سوی مانوا، برتر.
ماورایالنهم: آنچه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد؛ مانند خداوند، روح و مانند آنها.

میافان: اختصار، سرافرازی.
فدس: محلی که در آن تدریس کنند. موضع درس گفتن.

مشاعت: همراهی کردن، بدرقه کردن.
معلق: آویزان، آویخته شده.

تشد: حالت سرخوشی، گیجوری، سرسختی.
المقارن: تعلقاً کردن، نگاه نگریستن.

یقمه: غارت، تاراج؛ به چینه‌رفتن، غارت‌شدن.

درس ۸۵: فصل تکوینایی گنج حکمت: تیرانا!

بروز: حدّ فاصل میان توجیه، زمان بین حرکت تا رفتن به بهشت یا دوزخ. فاصله بین دنیا و آخرت.
چشم‌داشت: انتظار و توقع امری از چیزی یا کسی؛ چشم‌داشتن. منتظر دریافت پاداش یا هود بودن.

داعیه: ادعا

زخمه: ضربه، ضربه زدن

گشاده‌دستی: بخشندگی، سخاوت

درس یازدهم: آن شب عزیز تعرخوایی: شکوه چشمان تو

بن‌حفاظ: بدون حصار و نرسد؛ آنچه اعراف آن را حصار نگرفته باشد.

تشر: بخشی که همراه یا خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می‌شود.

رکاب: صبح زود هنگام سحر

تعان: خنر و دلیل آوردن، به تعویق انداختن چیزی یا انجام کاری، درنگ، اهمال کردن.

چاقو: چنانچه استخوان پهن و دراز در جلو قفسه سینه

حزون: غم‌انگیز

حفاظ: نگاه‌دارنده، محافظ؛ حصارها کردن، محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر.

حشمت: آبرو، ارزش و اعتبار اجتماعی که باعث سربلندی و خوش‌نامی شخص می‌شود.

کشاید: جعبه فلزی مخزن گلوله که به سلاح وصل می‌شود و گلوله‌هایی دربی از آن وارد اجله سلاح می‌شود.

دنچ: ویژگی جانی خلوت و آرام و بدون رفت‌وآمد.
دینچه: آغاز و مقدمه هر نوشته

رومده: آنچه در مراسم سوگواری اهل بیت پیغمبر است. و به ویژه در مراسم سوگواری امام حسین (ع) خوشه می‌شود. ذکر مصیبت و نوحه‌سرای.

شافه: حس بی‌بایی

تَسَج: آنچه به صورت سپاهی به نظر می آید، سایه موهوم از کسی یا چیزی

تَرْف: بزرگواری، حرمت و اعتباری که از رعایت کردن ارزش‌های اخلاقی به وجود می آید.

طَلَبَةُ رَفْع: خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن، به ویژه خودداری کردن از پاسخ سریع دادن به سوالی یا کشاندن موضوع به موضوعات دیگر.

كَافَر: بی تاب و تاراجت به علت قرار گرفتن در وضع آزاردهنده

مُجْرَم: واحد نظامی که معمولاً شامل سه گروهان است.

مُتَقَاعِد: مجاب‌شده، مجاب، قطع شده، متقاعد کردن: مجاب کردن، وادار به قبول امری کردن

مُجْتَمِع: به صورت جسم درآمده، مجتمع، الحاقه

مُحْتَضِر: دختر خانه، دامگاه

مُسْلِم: پیرو دین اسلام

مُضَر: اضرارکننده، بافتاری کننده

مُعَب: مجل عبود، گزرگاه

درس دوازدهم: گذر نمایاوشن از آتش گنج حکمت: به جوانمردی گوش

ازوم: شرم، حیا

ارْتِفَاع: محصول زمین‌های زراعتی: ارتفاع و لایت عایدت و درآمدهای منکحت

اَرْتِشَة: لشکر، ترس، اضطراب، لشکر

اَبْعِن: در تمن، دل آسوده

بَرِئَان: در لغت گیاب‌شده و پخته‌شده بر آتش: مجازاً ناراحت و مضطرب: بریان شدن: خمگین و ناراحت شدن، در سوز و گداز بودن

بُرْمَان: گران‌مایه، بزرگ‌کود: مایه: قدرت، توانایی

لَاؤِي: آسی از نژاد عربی یا گردن کشیده و پاهای پاروک

تَبَس: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت گرمی و حرارت

تَعَاوَن: ششم و نهمی، به زور به چیزی دست پیدا کردن

تَعْصِب: طرفداری یا دشمنی بیش از حد نسبت به شخصی، گروه یا اقربا: به تعصب: به حمایت و جانب‌داری

خَشَم: خدمتکاران، خبیثان و زیردستان غیرانروا

خَلْقُهُ مَعُونِي: گنایه از قریباللهدار و مطلع

خَسَم: زخمی کردن، مجروح کردن

خَوْد: گلدان خود

خِرْمِسَر: گستاخ و بی‌شرم، لجاج

دَسْتَوَر: وزیر، مشاور

زَوَال: نابودی، از بین رفتن

سَبَو: گوره، طوطی معمولاً دست‌دار از سغال یا جنس دیگر برای حمل یا نگه‌داشتن مایعات

سَبَرَدَن: طی کردن، پیچیدن

سَعَن: تمنی درخت گل، پاشمن

تَبَعِي: حمله ناگهانی دشمن در شب

طَرَح اَلتَّكْن: گنایه از پشه‌شان: طرح ظلم افکندن: سبب پیدایش و گسترش ظلم شدن، بیان ظلم به‌شان

عَظَم: سوزمینی که ساکنان آن بخار عرب، به ویژه ایرانی باشند، ایران: ملوک عظیم: پادشاهان ایران

عَلَف: رعایت اصول اخلاقی، پرهیزگاری، پارسایی

غَرِيْبَت: غریبی، دوری از خاندان

فَرِهِيخَن: فریخته‌بیدن، فریخته: برخوردار از سطح والایی از دانش، معرفت یا فرهنگ

فَرِيَادَرَس: یاور، دستگیر

گوربت: عهد لئود: گنیت جورا لئودا حاصل از ظلم و ستم

مقررتین: قرار گرفتن، ثبات و دوام یافتن

مکایت: چ مکیند یا مکینت: کینه، مکرها، جلعها
فلک: پادشاه، سلطان

موی: روحانی زرتشتی، مجازاً مشاور

نقصان: کم شدن، کاهش یافتن

نمار بردن: تعظیم کردن، عمل بر فرود آوردن در مقابل کسی برای تعظیم

نواختن: کسی را با گفتن سخنان محبت آمیز یا بختیستن چیزی مورد محبت قرار دادن

نیکویی: خوش قدم

یکی دهش: یکی کنده

ولایت: کشور، سرزمین

هشیار: هوشیار، هوشیارانه، آگاهانه

هیر: شتر، به ویژه شتر نحوی هیکل و درشت اندام

درس سیزدهم: خوان هشتم

شعر خوانی: ای مینهن!

تیس: دزهم بلکه

زجر: شعری که در میدان جنگ برای دفاع می خوانند

زخم آوری: لبریزه مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می شود

سورته: نسی و تیزی، جدت و شدت

سجده: ناله و فریاد یا صدایی بلند شبیه

طاق: فرود، بکشد، بی همتا

عماد: تکیه کند نگاه دارند: آنچه بتوانی بر آن (آوا) تکیه کرد

عیان: ابزار و مینایی سنجش، معیار

مراکت: مشاقت، هم رفتن

موتعلش: تارای ارتعاش، لرزیدن

مشتتا: نبعی عضا که از اجوت گردنار ساخته می شود و معمولاً تروشان و قلندران به دست می گیرند

بر گرفته از نام «مشتتا» (شهری در آلبانی صغیرا) **ناورد:** نیرد

هزیود: هزیوی، منسوب به هرات (شهری در افغانستان)

هول: وحشت‌الجزیه، ترساک

درس چهاردهم: سی مرغ و سی مرغ

گنج حکمت: کلان تر و اولی تر!

استفا: بی نیازی: در اصطلاح: بی نیازی سالک از هر چیز جز خدا

تعالف: یاری دادن، یاری

المسزود: معتمد، سزاوار

اکتالاج: کتف، اطراف، کنارها

اولی: شایسته: اولی تر: شایسته تر (با آنکه «اولی» خود صفت نظمی است: در گذشته به آن «هر» افزوده اند)

تجربید: در لغت به معنای تنهایی گرفتن: ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و عجز به خداوند:

در اصطلاح تصوف: خالی شدن قلب سالک از آنچه جز خداست

نقب: رنج و سختی

نفریت: تل خود را متوجه حق کردن، دل از عاقلین بردن و خواست خود را فدای خواست ارباب کردن،

فردشمردن و بگانه داشتن خدا: نفرت: با عطر در نفسی همه شدن عارف در عفو و به کار می برد یعنی

پستی که در توحید عربی شد: گنهی از این گمشدگی را هم کند و به فراموشی سپارد

وغوی: ادعای ادعای خواستن یا داشتن چیزی:

معنی و دعوی شو مفهوم متقابل و متضادند. معنی
حقیقتی است که بارها اثبات ندارد و دعوی لافی
است نهی از معنی.

زاد: توشه خورتنی و آشامنی که در سفر همراه
می‌برند سن و سال

سروش: پیام آور، فرشته پیام آور

تکلف: قوی، نیرومند

نید: عاشق، دلدار

صند: طرف بالای مجلس، جایی از اثلق و غالت

آن که برنی نشستن بزرگان مجلس اختصاص

می‌یافت مجازاً ارزش و اعتبار

کلان: دارای سن بیشتر

گرمرو: متعلق به شبانه رونده و چالاکه گوشا

گردد: قرص نان، نوعی نان

بخامند: دشمنی، خصومت

صاحب: هم‌نشینی، هم‌صحبت داشتن

مقاله: حج، مقاله، مختارها، سخنان

وادی: سرزمین صحرا و بیابان

درس شانزدهم: کباب غاز

زوان خوانی: ارمیا

آرمی: زبانی دراز؛ پیژگی آنچه بلند و طولانی
به نظر می‌آید

اسمان بخت: کبابه از قنبره بن جیره بن خلعان؛ خلت
پوشش به معنای مطلق

استاره: برای زنی، مشورت، نظر خواهی

استیمال: ناخاری، درماندگی

اعلوا: بظنار و یا سخن ناخوشایند و بلاهجار

اعزاز: برتو، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز

افتتاح: خودداری، سر بار زدن از انجام کاری یا

قبول کردن سخنی

الانعام: حمیده کردن؛ بعد انعام؛ به ضعیفان به
همراه

بامی: آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است)

بجروحه: میان، وسط

بظنار: آن که یا آنچه ظعری زشت و نشتاسب

دارد؛ بدترکیب

بداند: شوخی، لطیفه

بدرجک: سازه چرخالی که روی نازک قرار دارد و به

کمک آن می‌توان جهت تلیک نیوب را تغییر داد

بذوات: انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان

مانند لغود و عدس، حبوبات

بانه عارض: بی رفیب

باعت: فرود آمدن، باغداد؛ صرف کردن هزینه

باعت؛ خوردن

بتیار: زشت و ترساک

بیرت و کلا: میبندد، بی معنی؛ به این نوع ترکیبها

که در آنها لفظ شوهر اغلب بی معنی است و برای

درس یازدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

تأکید لفظ اول می آید، «هرکب اییعی» یا «یبیح» می گویند.

تولیع: ارتقایافتن، رتبه گرفتن

تصدیق: تأیید کردن درستی حرف یا عینی، گواهی دادن به صحت امری

تصنیع: ساختگی

تک و پوز: تک و پوزا به طنز، ظاهر شخص به ویژه سر و صورت

تنبیه: توبه مغالین یا سیمانی کوشه که در زنجیرها یا میان دیوار می گذارند تا آب از آن عبور کند.

توزار: سلاح خردکار آتشین، سنگین تر و بزرگ تر از مسلسل دستی که به وسیله نوار فشنگ تغذیه می شود. مسلسل سنگین

جبهه پیشانی

جبر: نوعی جرم دیگمی شده با سطح نرم و برزدار که در تهیه آبنس، کفشی، کیف و مانند آنها به کار می رود.

چلمن: آن که روی فریب می خورد، هالو بی عرضه، شست و پاچلتی

خفزار: آن که در جایی یا مجلسی حضور ندارد؛ حاضران

حلقوم: حلق و گلو

حزین و رت: مجموعه‌ای از تشبیه و استعاره و خردمندی که ارزش

خز کرده: گلو، حلقوم

خوره رفتن: سببند شدن و از بین رفتن

خفرت: ظفری به شکل خم و کپکچک تر از آن

خفلیج: خفیه، مخفیگاه، در خفلیای آهن: در جاهای پنهان ذهن

خوش مشروب: خوش مشروبیدن: خوش بهشتی و خوش صحبتی

دوزخ: خیابان

دوری: بتقلب نمود بزرگ معمولاً با آیه کوتاه

دیرانی: دیر و لاغر

سرسر: هججتهانی متقلدار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می شود و از آنجا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگری می رود. (امروزه سرسرا را فرهنگستان به جای واژه بیگانه «حال» و همچنین

واژه بیگانه «کالی» به تصویب رسانده است)

سکندری: حالت آسنان که بر کمر برخورد یا تابع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین

بافتد سکندری خوردن: حالت سکندری بر روی کسی پیش نشین

سیان: چپان

شخص: بزرگ و ارجمند

شرفیاب شدن: آسنان به نداد شخص محترم و عالی قدر، به حضور شخص محترمی رسیدن

شش درنگ: به حضور کامل، تمام

شکوم: شگفتی: بیعت، خجستگی، چیزی را به لبال نیک گرفتن

شویا عجبنا: اشاره به آیه «لَیْ هَذَا لَئِیْ عَجَبًا» (سوره ص) آیه ۱۱۱ معمولاً برای اشاره به امری شگفت

به کار می رود

صاف ارجام: به دیدار خجسته‌اندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن

عاریه: آنچه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس بدهند

عاریه: آن که درباره رشته‌ای از تعارف بشری دانش و آگاهی بسیار دارد.

غلیان: جوشش عواطف و احساسات، شست هیزجان عاطفی

فغان: ناله و زاری، غمخیزان

قطعه بعد آخری: تکه‌ای بعد از تکه دیگر

کاهن: گناه کار

کان ثم یکن تیناً مذکور: بخشی از آیه اول سوره دهر است. به معنی چیزی قلیل ذکر نبودن در این داستان یعنی تمام خوراکی‌ها سر به نیست شد.

کانه: وسایلی گمانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از زنجیر با حلقه‌هایی آهنی متمم قرار دارد. کانه چیزی را کشیدن آبجاری چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن.

کاز: پشته تپه

کلاسیک: سلاخی در انواع خودکار و نیمه خودکار دارای دستگاه نشانه روی مکانیکی و دو نوع فنای ثابت و ناثابت. برگرفته از نام سلاح‌ساز روسی.

کلاک: آشنایی از فلز یا سفال؛ کلاک چیزی را گنجان، خورتن یا نابود کردن چیزی.

کنده: تپه پریدم شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ هیزم

لطیف: گفتار ناز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک

ماسبین: گدازه از به انجام رسیدن و شمر رسیدن

ما یتعلق به: آنچه بدان وابسته است.

ما یحقون: آنچه درون چیزی است.

مفردات: شش‌ها، شش‌ها (در متن به معنی تعلقات به کار رفته است)

متکلم و حد: آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می‌گوید.

مجلس از: آن که با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می‌شود. بزم را

مختلوع: مریض و مجازاً گرفتاری و مشکل‌نازده منظور می‌گردد. گرفتاری پدید آمدن در مقابل سرناخوشی‌ها قرار گرفتن آشنایی این واژه به صورت مختلوع نیز آمده است.

مختلوع: بهر دور

مختلعات: چیزهایی که به یک مایه خوردنی اضافه

می‌شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن برآرد می‌گیرد.

مضغ: جویدن

مهور: عهد شده، ساخته شده، معمول

معوذ: کج

المعقول: آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل

و اثر حسن: تنزل کردن، پس روی گرفتن

وجان: دج وجه، صورت، چهره، رخساره

وایمه: طایمی که در مهمانی و عروسی می‌دهند

هیالظار: هر یک از دو یا چند نفری که از نظر

درجه رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف

هستند

هویدا: روشن، آشکار

درس هفدهم: خنده تو

گنج حکمت: مسافر

آخند: بیرون کشیدن، برگزیدن

دستاور: نتیجه، پیکه، حاصل آنچه یا تلاش به

دست آید

ذی هیال: دارای حیث، زینت، چلدار

سرخ: مزه، کرانه

لای: منسوب به طایفه، نهایی

درس هجدهم: عشق جاودانی

روان خوانی: آخرین درس

آینه: بزرگی و شکوه که سبب احترام یا لرس دیگران می‌شود

اعلان: آشکار کردن چیزی و یا غیر ساختن مردم از آن

اهتمام: کوشش، سعی، همت، گماشتن، اهتمام ورزیدن

در کاری همه گماشتن به انجام دادن آن
بیشه: زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان
 خودرو و درخت رویده باشد.
تسکین: آرامش، آرام کردن
تلاوت: شاری بیکر بزرگ و قوی
جوش: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از
 دور دیده شود.
سجایه: ج سجده، خواص، خلق ها و خصایفها
سجده: کتاب
غنا: سرزنده، مالیت، نسبی
غزوه: نشان و کاشتن درخت و گیاه
کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی
کفایت: کافی، بسته
مستند شدن: به زشتی عمل خود بی نرسن و پند گرفتن
مخایله: خیال، فیه، بختل، کهن
معدن: ساجوره

نیایش: لطف تو

افسردگی: بی بهره از نعمت، بی ذوق و حال
چین: پیشانی
روایت: ارزش، اختیار



کتابنامه

۱. بیاج، هوشنگ (۱۳۹۴)، *راه و راهی* مجموعه خط دفتر شعر، تهران: نشر سخن، چاپ پنجم.
۲. بولاقسی، محسن (۱۳۹۵)، *صنوبر نارنجین جوان فارسی تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)*.
۳. دیوان‌سحاق ابوالعباس بن منصور ابن خلف نیشابوری (۱۲۸۳)، *قصص الکلیه* تخریج: چاپ سوم.
۴. خواجه، مهدی، امرتسیدا (۱۳۶۹)، *مکتبه شعرا، تهران: سروش*.
۵. سعدی، کمالی، *مختصر السبق* (۱۳۸۸)، *دستی و رزمین: تصحیح مجتبی میلوی، تهران: هفتاد*.
۶. سبزی، لایحه، *شمس‌الدین مختار* (۱۳۵۷)، *دیوان الشعرا و رسائل به اهتمام، رشت زنجانی، تهران: امیرکبیر*.
۷. شعاعی، پوربیت (۱۳۸۷)، *دیوان شعرا، با مقدمه و تنظیم و شرح لغات شهرام رجب زاهد تهران: انتشارات مجیدیس، چاپ دوم*.
۸. خیال، لاهوری، مختار (۱۳۸۸)، *کلیات خیال لاهوری با مقدمه متن شریض و چاپ: ابوال به کوشش هیئت‌الله اکبری زاهد تهران: انتشارات الهام*.
۹. میرجانی، رضا (۱۳۹۵)، *روداد (ادبیات معروره تهران: افق، چاپ بیست و هشتم*.
۱۰. حسین‌پور، سعید (۱۳۹۶)، *مجموعه کلمات شعرا، تهران: سروش، چاپ سیمین*.
۱۱. کوزری، فیروزی، *اوحدی*، *دیوان الشعرا* (۱۳۶۴)، *تصحیح سید جعفر شهیدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم*.
۱۲. کوی، حسن (به سردبستی دکتر حسن کوی)، *فرهنگ سخن*، دوره هشت جلدی، تهران، سخن.
۱۳. کاشانی، آفرین، *مختصر ابوالعباس* (۱۳۹۴)، *تر و تریز تریز و سوز تهران: نشر علم، چاپ اول*.
۱۴. باغی، محمدعلی (۱۳۹۱)، *توسیع لغت‌نامه سننوری جوان فارسی، تهران: انتشارات امیرکبیر*.
۱۵. بیار، محمدعلی، *ملک الشعرا* (۱۳۸۰)، *دیوان الشعرا چهار، بر اساس نسخه چاپ ۱۲۴۴، دوره دوم جلدی به اهتمام چهارم، تهران: انتشارات نگاه، چاپ دوم*.
۱۶. بیار، یزدانش، *عاشق السامی* (۱۳۳۲)، *فرهنگ‌نامه قرآنی با نظارت دکتر محمد جعفر باغی، مؤسسه چاپ و انتشارات نشر فلس رصفی، چاپ اول*.
۱۷. بیجت، امیرزی، *سید محمدحسین* (۱۳۸۷)، *دیوان ابوالعباس، دوره دوم جلدی، تهران: انتشارات نگاه، چاپ بی و سوم*.
۱۸. پیر، بیگی، مختار (۱۳۸۹)، *بخارا، من کلام، شیراز: لید شیراز، چاپ اول*.
۱۹. پیرمن، مختار علی (۱۳۹۵)، *مجموعه شعرا، تهران: انتشارات نگاه، چاپ سوم*.
۲۰. پیدل، لعلی، *عبدالقادر* (۱۳۸۷)، *کلیات دیوان پیدل، از آواز جلدی، بر اساس نسخه نخست حسنه و تحلیل لفظ کلیلی با حراست نو و تحقیقات فریدون‌علی، تهران: زکری*.
۲۱. حافظ شمس‌الدین مختار (۱۳۸۷)، *دیوان حافظ (آینه جامع) تصحیح مختار قزوینی، تهران: انتشارات صدرا، چاپ هشتم*.
۲۲. مهدی، مهدی (۱۳۹۲)، *تواریخ موهوب، دوره دوم جلدی، تهران: امیرکبیر*.
۲۳. نائینی، سید بن علی (۱۲۸۱)، *دیوان خاقانی سروشی، مطالعه و تصحیح و تنظیمات: غیاث‌الدین مجذوبی، تهران: زکری، چاپ هفتم*.
۲۴. سعادت علی اکبر (۱۳۷۷)، *نصت نغمه صفحه تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران*.
۲۵. رحمانی، مختار رضا (مطابق به سید دادا اوستا) (۱۳۸۸)، *میرفته تهران: انتشارات انجمن کتب ایران*.
۲۶. زین‌الدین، یگم (۱۳۸۱)، *دیوان زین‌الدین صابقیان، زمین دخت، تهران: امیرکبیر*.
۲۷. زری، نجم‌الدین (۱۳۵۷)، *مترجمه‌های تصحیح مختار سعید بیاجی، تهران: انتشارات نگاه، ترجمه و نشر کتاب*.

- سپهری، سهراب (۱۳۸۷)، هشتاد و نهمین سالگرد تولد، چاپ چهل و هفتم.
- سعدی شیرازی، مصباح‌الدین عبدالله (۱۳۶۹)، بوستان الصحیح و توضیح فائده‌حسین یوسفی، تهران: خوارزمی، چاپ ششم.
- _____ (۱۳۷۷)، گلستان سعدی به تصحیح و حواشی فائده‌حسین یوسفی، تهران: خوارزمی، چاپ چهارم.
- _____ (۱۳۶۹)، گلستان سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، تهران: امیر کبیر، چاپ سوم.
- سعدی شافعی (تالیف)، عیسی (۱۳۸۸)، روایت سنگرستان، نشر شعر و فرهنگ.
- سایر قرابوی ابوالعجد (۱۳۸۸)، دیوان شعراء با مقدمه و حواشی و فهرست و اهتمام محمدتقی مدرس زنجانی، تهران: سایه، چاپ هشتم.
- سهروردی، شهاب‌الدین یحیی (۱۳۶۶)، مؤسس‌الهیاتی تصحیح نجیب مایل هروی، تهران: انتشارات مبینی.
- شجاعتی، سید مهدی (۱۳۸۳)، سناقلی (مجموعه داستان) تهران: انتشارات کتاب نیستان، چاپ پنجم.
- شیرازی، علی (۱۳۹۶)، کوثر مجموعه آثار شهناز سینه باقری، چاپ نهم.
- شلیبی، کزکلی، محمد رضا (۱۳۷۶)، ایله‌های برتری مدعا (مجموعه هفت شعر)، تهران: انتشارات علمی.
- شکسیر، پیام (۱۳۹۶)، قرابویان و لغات ترجمه و تفسیر سید طیب‌زاده، تهران: نیلوفر.
- شعبان، سیروس (۱۳۸۷)، دیوان تهران: نشر میراث، چاپ سوم.
- _____ (۱۳۹۱)، معانی تهران: نشر میراث، چاپ سوم.
- صالح‌شیرازی (۱۳۶۶)، دیوان شعراء، نوره دو جلد، به اهتمام جهشگور منصور، تهران: نگار.
- سقاقلی، سید طاهره (۱۳۶۸)، فریاد شعر، انتشارات هنر شیرازی، چاپ دوم.
- طهرانی، سعیدرضا، محسن علی (۱۳۹۴)، سینه‌نامه با تصحیح سید محمد باقر کمال‌آقایی، تهران: میراث مکتوب.
- فایزی، کاتب (۱۳۷۷)، بحر زلال شعر (هفتاد و سال زندگی و شعر هوشنگ ابتهاج)، تهران: نشر آرش.
- فرید، ابو احمد (۱۳۹۶)، قصه‌شیرین فرهنگ تهران: انتشارات مدرسه.
- فخری‌نیا، فریدالدین محمّد (۱۳۹۱)، تذکره‌الاولیایه اهتمام محمد اسماعیلی، تهران: انتشارات زوّار، چاپ بیست و سوم.
- _____ (۱۳۶۸)، مطلق نظیر، تصحیح سیدحسین موسوی، تهران: هنس و فرهنگ، چاپ ششم.
- فراقی، محمّدتقی (۱۳۸۶)، گنجینه شعر، به کوشش محمد عیسی، تهران: نشر زوّار، چاپ دوم.
- فین‌القصص، عدنان، عبدالله بن محمد (۱۳۳۳)، تمهیدات (به تصحیح علیرضا عسیران)، انتشارات مایه‌چهری، چاپ چهارم.
- فراهی، علیرضا (۱۳۸۱)، دیوان شعراء تصحیح و تحقیق و توضیح امیرحسین بیدگونی، به اهتمام اصغر ذکاء، نشر قطره.
- فراهی، سیاحی، ابوالحسن علی بن «جوان» (۱۳۹۳)، دیوان حکیمه فرخانی سیاحی، با مقدمه و حواشی و تعلیقات و مقدمه با شرح معنی به اهتمام محمّد ذبیح‌سیاحی، تهران: زوّار.
- فراهی، یزدی، محمّد (۱۳۷۸)، دیوان شعراء، به کوشش حسین مسرت، ایچمن آثار و مطاوع فرهنگستان ایران، بیروت: فرادیس.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۶)، شاهنامه بر اساس نسخه‌های خطی، چاپ مسکو، به کوشش دکتر سعید حسینی، تهران: نشر قطره.

چاپ چهارم.

- فروغی سلطان: عکس (۱۳۸۸) بیون کابل فروغی سلطان، با مقدمه رحمان علی بن محمد هادی هدایت و دیگران، تهران: سایه گستر.
- فرید طبرعا (۱۳۸۴) روایت چهاردهم مجموعه شعر برگزیده چهاردهمین فستیوال شعر در سرسبز طابع مقداس، تهران: لوح زمین و صبیح.
- فریدل محمد (۱۳۷۸) میزبان عشق برگزیده شعر سخن سرایان شیوه هندی، تهران: نبردگیر.
- گسارین، میاوش (۱۳۸۶)، تو اولیاهای کتاب تهران، نشر کتاب داد.
- گروه مؤلفان (۱۳۷۳)، کتابهای زبان و ادبیات فارسی، سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی.
- سجندی، حسن (۱۳۸۹)، بزبهار شاهپوری، تهران: فریاد چاپ پنجم.
- شیرازی، فریدون (۱۳۹۴)، یاد کتابت حسن محمدان (کلیات شعر)، دو جلدی، تهران: نشر چشمه.
- سعیدی، سعید حسن (۱۳۸۸)، بیون کامل شعر قلیه عمر، تازه تهران، کتابخانه چاپ سوم.
- صحن، محمد (۱۳۶۴)، فرهنگ فارسی صحن (اشعاری)، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم.
- سزوی، حسین (۱۳۹۱)، مجموعه شعر، به اهتمام محمد فتحی، تهران: انتشارات نگاه.
- ستیسی، عبدالرحیم (۱۳۶۲)، کلیله و دمنه تصحیح مجلس مینوی، تهران: دانشگاه تهران.
- سولون، جانش آئین محمد (۱۳۸۷)، کلیات بیون ستیسی مطابق نسخه تصحیح استاد بیخ اولیاهای فروغی، لوح دو جلدی، تهران: انتشارات بهاران چاپ سوم.
- _____ (۱۳۶۳)، عشق دعوتی آخرین تصحیح زینب نیکسون و عقابه با نسخه اولیه، لوح چهار جلدی، تهران: مرکز پژوهش میراث مکتوب.
- _____ (۱۳۶۵)، گروه، قلم و مقدمه و تصحیح حسن حیدرعلی (مشتاقی)، تهران: سبلی.
- فیاضیان، ناصر (۱۳۶۰)، بیون شعر تصحیح مجلس مینوی و مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران.
- نظام المذکک تیس، ابوعلی حسن (۱۳۶۵)، سیمیندانه با توضیح جعفر شعار، تهران: نشر نیاد.
- رود، پایلو (۱۳۶۴)، شعرهای عشق، (هوا و آرزو) من بقره اما خندها را نه، ترجمه احمد پوری و با ویراستاری کاتلم فرهادی، تهران: چشمه چاپ بیست و ششم.
- نظامی گنجوی (۱۳۸۳)، حصه نظامی بر اساس نسخه معدوم و مقابله با نسخه آگنسی شوروی و تصحیح وحید دستگری، تصحیح مایه صبر مازنی، بازنگری بیژن آئین خورشیدی، تهران: انتشارات توسان.
- نظری، فضل (۱۳۶۴)، مجزیه شعرای تهران، مرویاد.
- وحشی باقعی، کامل آئین (۱۳۳۳)، بیون وحشی باقعی به کوشش پرویز بلخیز، تهران: نگاه چاپ دوم.
- واری، عکسلی (۱۳۹۰)، حضور زبان فارسی، تهران: انتشارات سخن.
- _____ (۱۳۹۲)، حضور توصیفی بر اساس و خطای زبان فارسی، تهران: انتشارات سخن.
- هادی، امینعلی احمد (۱۳۶۳)، بیون هادی هادی هادی به اهتمام عکس پوری، تهران: فرهنگ دانشجوی.
- هراسی، سلیمان (۱۳۸۷)، مجموعه کمال شعرهای سلطان هراسی، تهران: انتشارات لوح، چاپ سوم.



معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴ گروه درسی مربوطه یا پیام نگار (Email: fallah@fallahsch.ir) ارسال نمایند.

دعای خیر و صلوات بر سر جمعی و بنویسنده نظری

